

جداول از کتاب احوال

بر قوت نغمی افزاید و دماغ را زیاده میسزد و استرغال گفت اگر میطلب چنان است که امیر میفرماید بستی آنکون
 سر امیر مانند سراسری شده باشد و نیز سلیمان را در پوشش عاهای ریختن و متناز مرقی تمام بود مستعدی میگوید لباسها
 بس لطیف و شریف از حریر الوان می پوشید و در ایام دولتش در ملکات مین کوفه و اسکندریه پارچه های لطیف مینی ریختن
 اختیار شد و تمام مردمان در زمان او جبهه و ردا و سرا و لیا و عماما و قلنسوهای وشی و ریختن بر تن پاره استند و
 از اهل او طباق لباس بنجد شمس نیاید و همچنین عمال اصحاب و اهل سرای او بر این کار میسپردند و او در حال
 سواری و جلوس بر بنبرهین لباس متلبس بود و تمام خدمت او حتی طباطبایان در آنجا میبودند و طباطبایان وی در آن
 ازان پارچه بر سینه و بر سر کلاه می پوشید و شمشیر داشت و هم وقتیکه با او در آنجا میبودند و شمشیر با او بود
 و در دست که لباس حریر و شمشیر کراست تمام دارد و شمشیر بفتح او و سکون شمشیر معجزه و در آخر با خطی معنی نقش کردن

لباس است بر نغمای رنگارنگ - الوان کونا کون

ذکر قتل قتیبه بن مسلم با اهل امیر خراسان سعی و کوشش و کعب بن حسان

قتیبه بن ابی صالح مسلم بن عمرو بن محصین بن ربیع بن لادن اسید انجمن قضای بن هلال بن نزار بن سعد بن عدنان
 با اهل و با بقیله ایت از قیس عیلان در اصل نامزدنی است از همدان که در وقت کجای معن بن مالک بن اعصر بن سعد بن
 قیس عیلان بود و در سنه ۱۰۰ هجری با او منسوب است با اهل کشته و اینکه میگوید باید بنامش آن است که میگوید نیمه
 مدفا بناسبت مذکر می توانست قیله خواد آن اسم در اصل برای مرد باشد یا برای شاعر یا برای شاعر یا برای شاعر که

قتل قتیبه و اهل
 خراسان
 در سنه ۱۰۰
 هجری

إِذَا مَا قَرَأْتَ نَزَّلًا مَلَكًا
 فَإِنَّ الْخِلَافَةَ فِي بَابِهِ
 لَرَبِّ الْحَسْرُونَ أَلَيْسَ صَادِقًا
 وَمَا ذَالِكَ إِلَّا سُنَّةُ الْغَادِلَةِ

حرف آن اسم در سن ۱۰۰ هجری با اهل مسلم بن عمرو بن قتیبه است جمعی میگوید از نسل اعوج است و هو ابو عمرو بن الاثالثی بن بحر بن
 ذی الصلوة اعوج از تمام قیل سبقت میگرفت آنجا که حرفی کرده و چون خیل بدو باز رسیدی دیگران پیش افتاد
 و این فعل مثل میزند و ابو صالح مسلم نیز بدین معنی است و منقرنی منع داشت با تجمد اگر چه شاعر درین شعر
 باید را تجمید نموده است بسبب غرضی که داشته است لکن این طایفه از ذول طوائف عرب هستند و بسیار بر مردم عرب دشوار
 بود که ایشان را این طایفه نسبت دهند بکراتساب این قبیل از هر دشمنی سخت تر میبود چنانکه شاعر گوید

وَمَا يَنْفَعُ الْأَصْلَ مِنْ هَاشِمٍ
 إِذَا كَانَتْ النَّفْسُ مِنْ بَاهِلَةٍ
 و شاعر دیگر گوید

وَلَوْ قِيلَ لِلْكَلبِ يَا بَاهِلِي
 عَوَى الْكَلْبُ مِنْ لَوْمِ هَذَا النَّسَبِ

میگوید اصل طبیعت و سبب از قیل با اهل حسب و بد چه سود که نسب به اشم بن عبد مناف که سید عرب بود برسد چنانکه
 با کسی گویند تو با اهل هستی از آنکه پیش این نسبت فریاد بر آرد و با او بگوید که کشته ام یعنی از عاینه میگوید که با اهل نسب میرسد
 هرگز آنکه از آن قبیل هستند پزیری میجویند پس چگونه کسی که منسوب نیست او عای نماید در خمر است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۴۹ که اشفت بر قیس کنده در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد آیا خون را اسکافات میفرمادی فرمود آری
 و اگر تو کین از با پدر بجای خود در ازای آن بقتل میرسانم قیته بن سلمه مذکور با پیره بن سروج گفت چه سردی نیگویی اگر
 خالوهای تو خزان سلول بودی گاش با ایشان بیاید کار میگردی گفت صلح الله الامیر هر کس از عیب را خواهی ایشان تبه
 فرمای لکن از مردم باید مراد و در حکایت کرده اند که مروی اعرابی شخصی را در عرض او بید گفت از کدام طایفه هستی گفت از با
 اعرابی چون بشیند بر حالش ببارید آن شخص گفت ازین برهنه و نگویم که من از صمیم ایشان شتم بلکه از موالی ایشان شتم اعراب
 با روی روی کرده بی دستها و پایهای او را بوسید گفت اینکار چیست اعرابی گفت از نزدی که خداستعالی تو را در در دنیا
 زیت و بیت و چار نخوده است که آید در آن جهانت بیادش شبت عطا فرماید باکی کفشد آید فرسند هستی که اول شبت
 و با بی باشی گفت میخواهم تا آن شرط که ال شبت ندانند که من با بی شتم از حسین بن بحر کلابی از بیب پت شدن قید غنی
 و باید سوال کرد که گفت هر دو طایفه را تو انجوی و شرف است لکن چون برادران مجاوران ایشان قید فرزند و زمین
 در آن کرم و مسافر نمرد جانان که شده آن دو قید در تحت اشعاع این دو قید افتادند پت کردید و نیز شاعری در بجا با کوه

مسأله مرزن
مسأله شمشیری
مسافره

إِذَا زِدَّ حَسَّ الْكِرَامُ عَلَى الْعَالِي
وَلَوْ كَانَ الْخَلِيفَةُ بَاهِلِيًّا
وَعَرَضُ الْبَاهِلِيِّ وَكَوْنُ قِي
نَحَى الْبَاهِلِيِّ عَنِ الْوَحْشِ
لَقَصَّرَ عَنِ مَسَاوَاةِ الْكِرَامِ
عَلَيْهِمْ مِثْلُ مَسْئَلِ الطَّعَامِ

پان از او صاف
قیته

با بجله قیته بن سلم مروی شجاع و دلیر در حمام و معارک پیش کبر و با سطوت و بیست از حجاج بن یوسف ثقفی امارت خراسان
 چه حجاج امیر عراقین بود در آن زمان قانون چنان بود که هر کس الی عراقین بود خراسان نیز ضمیر امارت او بود و هم
 از جانب حجاج در مملکت ری حکومت کرد و قریب ۵ سال در ولایت خراسان بعد از زید بن سلیمان بن ابی صفره از وی
 نبیت و خوارزم و سمرقند و بخارا را بکشود و در او خراسان و ولید بن عبدالملک فرغانه را فتح کرد و چنانکه اشارت شد بعد از
 فتح کاشغره سمرقند با خاقان چین مراسله کرد و از وی باج و هدیه گرفت ال تاریخ گویند قیته بن سلم در جنگ مردم ترکستان
 و توغل و تخم در بلاد ماوراء النهر و فتوح بلاد و قتل غارت و اذغال و امراض در حال آن مقام و مبلغ رسید
 که مصلب بن ابی صفره و دیگران زید مذکور شش اتهام او بجای رسید که سمرقند و خوارزم را در کمال کشود و چون این فتوحات
 نمایان نمود ایشان در جهان کلمات نهادن سه شعر مصلب را بخواند که است این شعر تو که بعد از مرگ مصلب در میان او گفته

الْأَذْهَبَ الْغَزْوُ الْمَغْرِبُ بِاللَّيْلِ
وَمَاتَ النَّدْمِيُّ فِي الْجُودِ بَعْدَ الْهَلْبِ

میگوید جو و جلالت قتل غارت و نیست که مایه رفاه بریت بود بعد از مرگ مصلب نابود شد با تحمید قیته گفت این غزوه که

وَمَا كَانَ مَذْكَوًّا وَلَا كَانَ قَبْلَنَا
أُمَّ لِأَهْلِ التُّرْكِ قَتْلًا يَسْتَفِيدُ
بِإِطَاعَةِ بَرٍّ وَبِإِخْرَاجِ نَيْتِ
وَلَا هُوَ قِيَامُ بَعْدَنَا كَابِنِ مَسْلَمِ
وَإَكْتَرَفْنَا مَقَامًا بَعْدَ مَقْسِمِ

یعنی در زمان پیش از ما و در آنکه بعد از ما بیایند مانند قیته بن سلم دیدار نشود تا مردم در ترکستان ما از تیغ و سنان

حبله اول از کتاب احوال

۴۰ کبند رسید و ما را بغلام متواتره بر خورد و اسافت حجاج بن یوسف قتیبه را یکساعت سیداشت چون فراغ قیامات و قتل غارت و سبی و غنیمت بدو پیوست گفت با قتیبه را بختی اگر یک شربد نزدیکت شدیم یک ذراع مشی گرفت از کبی از روستای خراسان رسیدند که قتیبه بن مسلم نزد شامزکرات یازید بن مقلب و هیبت و سلطوت کدام بیتر است گفت اگر قتیبه را اقصی بلاد مغرب زمین در سوراخی باند گردان جای دهند ویزید با ما در بلاد ما و میراث هیبت قتیبه در حد و راه از وی عظیمتر است فرزدق شاعر در این باب این شعر گوید

أَثَابٌ وَذَخْلٌ فِي الْمَدِينَةِ وَفَعْلٌ
لِللَّيْلِ أَقْدَتُ كُلِّ قَائِمٍ

در کتاب مستطرف مسطور است که چون قتیبه بن مسلم بخارا را مفتوح نمود و ایندستان در سال هشتم و نهم هجری بود از جمله غنایم آنجا دیکجای زرین یافت که از نهایت بزرگی و وسعت به بسیاری نردبان آن بالا میرفت و فرود میکرد و بند بختگاه احوال قتیبه بن مسلم را در حرف قاف در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب مسطور داشته ام و در این مقام مقصدی حاجت اشارت رفت و در ضمن احوال عبدالله بن مسلم بن قتیبه مسطور کردید که قتیبه بغم قاف فتح تار شانه فوقانی و سکون یار تختایستی و بعد از آن بار موصوفه مشهوره در آخر ماسا که تصنیف قتیبه بکبر قاف آقا است که معنی اسماء است و قتیبه را بهین مناسبت نام کردند و نسبت بان قتیبه است تبع الحکایت ازین پیش رقم کردید که چون لید غنیمت بر آن نهاد که برادرش سلیمان بن عبدالله ملک را از ولایت خود طمع نماید و پسر خودش مندر سلطنت و خلافت را با پسرش عبدالعزیز اختصاص دهد جز حجاج بن یوسف قتیبه بن مسلم هیچکس از امرای دولت و امای مملکت اجابت نکند لاجرم چون ولید بن عبدالملک جای پرواخت و سلیمان بن جابر بالش خلافت بخت نهاد قتیبه را پسر و دهمت فزه گرفت و می بیند شد که سلیمان ولایت خراسان را با یزید بن المهلب گذارد پس کی تمهید پسر است و نامند از در تنبیت و تبت خلافت بخدمت سلیمان برنگاشت و از مراتب خدمات و زحمات خود و اطاعت و انقیادش در پیشگاه عبدالملک و ولید باز نمود و یزید عرض رسانید که هم اکنون در آستان سلیمانی نیز پانیدان آمد آستان و در شمار چاکران عقیدت بنیان است و بان کند او را از ولایت خراسان معزول نفرمای پس این کتب بر بست و خاتم بر خاند و نامند دیگر نیز نوشت روز از فتوحات و نجایات و عظمت قدر و منزلت خود در خدمت ملوک عجم و هیبت و سلطوت او در حد و راه طویلی هم و نهایت صوت او در قلوب اهل عالم و مذمت آل مقلب باز نمود و سوگند خورد که اگر سلیمان با وی بجوستان رود ویزید را ولایت خراسان دهد او را از خلافت خلع نمایند این نامه را نیز در پیچد و در بناد و در نامه سومین نوشت و در آن کتب سلیمان را از سلطنت خلع نمود و هم بر بست و خاتم بر نهاد و این نامه را بدستبازی مردی از قبیله باده بکاتب سلیمان فرستاد و با وی گفت چون در پیشگاه سلیمان در آمدی نامه نخستین را بدو سپار اگر یزید حاضر بود و سلیمان قرأت کرد و یزید داد طومار دومین را بدو اگر هیچکس بخواند و یزید داد طومار سومین را بدو اگر نامه نخستین را بخواند و یزید داد طومار را با خود به او بیا هیچکس خبر نگذارد و تاریخ طبری مسطور است چون سلیمان بر سر خلافت جایز کرد قتیبه را از یزید بن مهلب اندیشه می فرایش گرفت و از آن اندیشه دل چون کبی پیش ساخت و از آن خیال

مغز از قیام

کتاب مستطرف

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پرفزون بگرش را نضال کو اکنون رسیده چه میدانت نیز در خدمت سلیمان منزلی فریب و مقامی فریب است
و او را دل جان در هوای خراسان کرد و کان است و اگر سلیمان خراسان را با وی گذارد ای بسا فستنا که از وی بیان
کرد و او را کار بسیار نزد چه قیبه با آل مقلب رشتها و در شتیجا کرده بود و ایشان را نیک بیارزده و مالها مانع
دوشت بود چون سلیمان خلیفه دوران شد قیبه کتین از یاران خویش را بخواند و بجانب ششاور براند و گفت در آنجا همی باش
و از سلیمان نیز به خبر باز گیر و بمن بنویس و نیکت بیدار باش ای صبح حدیث بر من پوشیده بخورد و پس آنروز به ششاور آید
و جاسوسان بجز سوی روان داشت و خبر باز گرفت و قیبه نامه بر نگاشت که خبر درستی همی آید که نزد بن مقلب ایست
عراق گیرد و لاجرم قیبه پندشید و همی گفت اگر عراق با وی گذاردند باری خراسان نیز او را است پس عزم کرد که از
خراسان بخواند و روی بر خند و در آنجا از بجز خویش حصار کرد پس از جانب سلیمان نامه ذی نوشتن بر نگاشت که
مراد درنت گشت که به ستامیری از امرای بنی امیه که خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد شرف طینت کساده کرد
و من روی بقسط طینت بخادم باشد که خدای عزوجل آن شجر را بدست من بگشاید چون این نامه فرو خوانی باید جان
فرغانه سپاری و از آنجا بجانب چین راه شماری بیابیت در آنجا خدمت نیک سلی کنی که من در کار تو پناهم
و تو را تقرب بهم و مراتب عالیه ارتقا بخشم و نیکوئی کنم پس این نامه را بر کسان بر خواند و شرمان او تا سینه
رفتن طراز دهند چون این خبر سلیمان پوست نیز به بن مقلب را نامه کرد و از بصره بخواند و گفت به آنکه قیبه از ولایت
تو بر خراسان بنیدشید چنان چنانست که به نامه کنی و او را در عزیمت بفرغانه و تدبیر استعانی و بکونی که از آنجا
بیرون نشود تا همه دشمنان و قلاع آن نواحی را بگشاید و بار سولان کبوی که با مردمان آن سامان گویند امیر المومنین
بر عطا بای شهابی و دشمنان جازت داد که اگر خواهی سوی خانه شوید چه مردم دوست همیدارند که در خانه خویش
با اهل خویش بیایند و از آن سوی قیبه را از این حال اندوه و طلال افتد و مردمان را از رفتن و آمدن باز دارد و مقصود
نوشتن خواستن کرد و لا بد مردمان با وی مخالفت جویند و از اطاقش دور شوند نیز به بجز فرمان نامه در سولان
بفرستاد چون قیبه آن نامه را بر خواند شادمان شد و پروان آمد و به مردمان فرو خواند انگاه رسول برخاست و با مردمان
گفت دانست باشید که امیر المومنین بر عطا بای شهابی فرود در حضرت فرمود تا هر که خواهد بخانه خویش باز شود چون قیبه ایست
سخن شنید بدانت که او مردمان را بروی بر آفالد پس گفت ای مردمان دروغ همی گوید و نه چنان است که شمارا کمان میرسد
سلیمان شمارا بیعت خویش میخواند پس بخانه اندر شد و آن نامه که اشارت رفت سلیمان بر نوشت و بار رسول فرستاد
چون به نگاه سلیمان بیاید نیز به بن مقلب حاضر بود پس نامه نوشتن را به او سلیمان بر خواند و نیز به داد رسول
طومار و دو م را به او همچنان بخواند و نیز به را سپرد اینوقت رسول نامه سوم تقدیم کرد و سلیمان بر خواند و در آن
دیگر کون شده در نامه ثالث اشارت کرده بود که اگر مرا بر حال خود به جای گذاری تو را از خلافت خلع مینماید
و روز روشن را از جنبش سپاه بر تو سیاه میبازم پس آن نامه را خاتم نهاد و بهیچکس نداده گفت به آنکه قیبه
نه بعدل کار کردیم و او مردی شایسته است و از وی خدمات و کارهای بزرگ نمودار گشته پس رسول او را با تمام

جسد اول از کتاب احوال

طغیان قیبه

واحسان نزد آور و در شب اندرش بخواند و کینه دنیار در سرش عطا نمود و عهد فراسان را از برقیه نوشت و بد
 سپرد و مردی را از بنی عبدالمطلب را رسول قیبه بسوی قیبه فرستاد چون ایشان بجلوان رسیدند خبر عصیان قیبه را شنیدند
 لاجرم رسول سلیمان باز شد و رسول قیبه بخراسان رفت قیبه گفت داستان چیست گفت رسول سلیمان با عهد نامه
 فراسان بیاید و در جلوان خبر عصیان تو و طلع نمودن سلیمان را بشنید پس عهد نامه را با من سپرد و خود شام باز شد
 پس آن عهد نامه را بقیبه سپرد اینوقت قیبه برادران خویش را بخواند و آنرا داستان با ایشان براند و گفت یک یک بخونید
 تارای و عقیدت شما بر چه راه دلالت میکند گفتند از سلیمان این شاید بود پس بختری بن عبدالمطلب را بخواند و او را
 که افسایه و نزد مردم فراسان ریشخ پای بود با او گفت یا بختری تا تو را ساخته ام کار از من بوده و دانشمند و از یک
 وزشت و زیبا خبر یافته ام باز گوی تا نصیحت چه داری موعظت چه آری گفت سلیمان تو را میثاق داده و از خدمات
 زحمات و آثار تو آنگاه دست خرد کنونی با تو زود و جزینگی نکند و هرگز بر خون تو چشم نیکنند قیبه گفت و یک یک بکشید
 که از کشتن بنده ششم همی پذیرا کنم که سلیمان نیز بدین مطلب را امیری خراسان بود و بار خلافت مداری بخواند و خوا
 کند و مرا اگر نذر کند که بخار کند گفت تا پذیرا کنم که نیز بدین تو چنین کند اگر امیر خراسان شود و یک امیدوارم که
 رسول تو با عهد خراسان باز آید تو این چند شتاب کن و از خراسان هر آن پادشاه قیبه گفت رسول من بیاید و عهد
 فراسان پاورد و فرستاده سلیمان در جلوان خبر عصیان مرا و طلع سلیمان را بشنید و باز گردید با سجد از آن
 حصین بن منذر را بگری بخواند و گفت اینخواهم مردی را با سپاهی برایی که با خود دارم روانه دارم و آنجا را استوار
 نمایم بر گوی تا چه چینی گفت ایها الامیر یک راهی است که اگر استوار کنی از همه راه امین باشی گفت کدام است گفت راه
 اهل مقدریه ازین سخن بخشم اندر شد و کلاه خود از سر بر گرفت و چنان بر زمین زد که برود و نبرد حصین گفت ایها
 این چه فال بود گفتی گفت زیرا که مرا بخشم آوردی حصین از پیش پروردگار شد قیبه برادر خود عبد الرحمن را بخواند
 و با وی از راه شورت سخن براند گفت چنان همی پسیم که بشهر سرفند شوی و مردمان را کوفی که هر که با من بیاید در هر
 دارم با وی مساوات کنم و هر که خواهد بشهر خود باز شود خود بهتر داند و چنین اگر کنی دوست از دشمن شناسی دانوت
 سلیمان را طلع کن برادر و یکوشش عبادت گفت نه بر این است که هم اکنون سلیمان را طلع نمائی چه دوتن ازین
 جماعت با تو مخالفت نکنند قیبه گفت تیرپی در دست و سیکوت پس سلیمان را در همان حال صلح نمود و مردمان را
 نمود و مردمان را بصلح سلیمان بخواند و از خدمات و سکوئیهای خود با ایشان و سوره فاتحه او با وی باز گفت مردمان
 چون آن سخنان بشنیدند هیچکس با وی موافق نشد قیبه گفت ای مردمان یک میدانید که من سالها امیری
 داشتم و شمار بفرزایش عطا و گذارش نعمت و نمانش قیمت بارش و آسایش آوردم و شما یک از مایش کرد
 که آن امیران که پیش از من شمارا امیری کردند چون عبادت بن حازم نه دشمنی فرو گرفت و نه غنمی آورد و نه با طاعت
 کردن نهاد و از پس او طلب سه سال شمارا مستخر داشت آید که بهر با طاعت در آمد و یا نیار و چند آنکه جان شمارا
 بفرمود و اموال شمارا اخذ فرموده شمارا از وی غنمی رسید و نه شمارا دشمنی باز داشت شمارا در صلح و با طاعت من دیده آید

طلع سلیمان
 کوشش امیران
 خراسان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۵۳

بیاورد تا پاسخ داری از کسی که اب بر نیاید چون قتیبه ای حال بدیشناک شد و گفت لا اعتراف الله من نصرته
 و الله و اجتمعتم علی عیوننا کما کسرتم قرطبا با اهل السائفة و لا أقول با اهل العالیة و باش الصدق و جعلتم کما
 جمع اهل الصدق من کل اوب یا معشر کربین و ائیل با اهل النفع و الکذب و الخیل یا بنی یومئذ یفرون بیوم
 حریم او بیوم سلیم با اخصاب مسبلة یا بنی ذبیح و لا أقول منیم با اهل الجور و العصف کتم نسون
 فی الجاهلیة و لیساء با اخصاب بجاج یا معشر عبید القیس الساء سبلة یا بنی الخیل لعنه الخیل یا معشر الذرین
 یقلون السمن لعنه الخیل الذرین هذا بدعة فی الاسلام الاعراب و ما الاعراب لعنه الله علیهم یا کفاة المهین
 جعلتم من منات الشیح و العیسوی و تر کعبون العرق و العرق فلما جعلتم فلم کبت و کبت اما والله انی
 لا بنا سبیا و اخواجیه و الله لا اغیبتکم غضب التلم ان حول الصلیحان از مزنده با اهل خراسان تنذرتن من ولتکم
 بزید بن مروان کانت یا سیر جائکم قلبکم علی فیکم و ظلالکم از مواخر حکم القتی حتی منی یقطع اهل الشام
 یا فیتکم یا اهل خراسان انجبون عیذونی عیذونی الیم و الولید و التوامی و الموی و الذین
 و قد اجتمعتم فیما ترکان من الآمن و العافیة قد فتح الله لکم الیلاد و امن سبکم فالظینة
 تخرج من مسروا الی بلخ بنیر جوانی فاحمد الله علی العافیة و اسالوه الشکر و المزیند
 یعنی خدای عزیز ما را آنکس که شمار انبصر خواهد سو کند با خدای اگر شما بجهله انجن شود سلخ ماده بزیر انما اینده در هم
 ایردمان پت و بیح گویم مردم حالی و زبردست و او باش صدقه که شمار چون شترهای موضوع برای صدقه فرام
 ساختم و از هر خاک و سنگا که پروت آورد و بناز و لغت بر خرد و ساختم اگر کرده بگرین اهل ایروم بر خرد که جز باد
 و برهت و دروغ در سخن مسیح خدایید و جز به بخل و دانست روز گذارید کدام روز خویش افشار جوید و مرا از خرد
 با شمار انجیند آید و ز جنگ خود آن یابروز شتی و سلالت ای یاران سبلة کذاب ای مردم که هیده و دیم شما
 تمیم بنحو انم ای اهل جور و در هم سگسته چنانا شما انجان هستید که در عهد جاهلیت بغیر و کیدت رفیده ای یاران
 سجاج که بزنا شب بصیاح برود و با سیله و دوی نبوت نمود ای مشرعبه اجس که شافه نخل را از کمان نه استند و نام
 خیل را از آن بیار استید ای معشر از که از قوس و ریسان سخن خیل را بر سن منوید و اکنون در اسلام به قناره
 شما که جز از اعراب هستید که برایشان لغت باه شما کنا سه و ز پل دان بصره و کوفه بودید همانا من شمار از رویه کن
 شیخ و قیسوم که دو کیاهی است معلوم فرام ساختم بر کاه و خرز سپر بودید و اکنون که شمار از آن حال باین روز کاه
 لغت اتصال در آوردم و مردم مزد که را مطیع شما کرد اندم چنین چنان گوید سو کند با خدای من منس زنده پر خود انتم
 سو کند با خدای شمار از شران تشن خشم و سخط خویش در هم شکر م همانا از دور صدائی و از اطراف صلیان ز نرسیند
 ککن ندین ای ای اهل خراسان با آنکس که او را ایندین بن مروان دالی شما که داند بغیر و کید رفیده کو یا کوانستم
 بر امیری که بر شما حکمران کرده و بر نذق در دمی و وظایف و رسوم و باغ و بوستان و ملک و مال شما بقا بخند این
 اغراض دور و دراز را فرود گذارید تا چند مردم شام در خانان شما تابانند و شمار در زیر پای ذلت و انقیاد بانند

کتاب التوحید
 عس با قاف برود
 غسر بر پستان
 کشتی است

جلد اول از کتاب احوال

۲۵۴

من برای در تیت و دین و شیت مردم عراق باشند با حق جسم و با اسخالی که بودید چون با داد کردید خود را در عهد این
دوران عاقبت و احسان بخوان شدید که با یک خدای با در از بحر شام بر کشود و طرق و سبیل تباهی ما از بر شما سالم
و هواری فرمود اکنون آهاده کوچیدن بشید که باید از مرد و سلخ را و بسیارید و خدای را بر خیر ل نعمت چهل عاقبت محبت
کنارید و خواستار شکر و نرید سوخت شوی با بجه که چون قیام این سخنان گذاشت از منبر زبیر شد و برای داند رفت
اهل و کساش در خدمتش فراهم شدند و گفتند به وقت تو را چون امروزین بودیم و او را گوئیش گرفتند گفت چون
باشان سخن کردم و بیچکس مرا پاسخ نیاورد در چشم شدم و ندانستم تا چه گفتم گفتند مردمان را سخت بیاروی
و بی زشت گفتی و بیچکس را باز تنه شتی مردمان عالی را سافله خواندی و ایشان را صکان تواند و از بنی و اهل
فرو که از خودی و ایشان مان تواند و تو را اینرو کنند گفت مردم عالی برای صدقه اند که یک یک از هر جای
فراز آیند و بنی بجز چون کنیزکان بجا به بستند که از بیچکس بر پهن کنند و از هر یک از ایشان عیبی بر بشود و گفت سو کند
با خدای که در امیری شما با نام ایشان را رسوا کرد نام و از آن سوی مردمان از سخنان درشت او بر بنیدید و نزد
عبدالرحمن قصری که قیبه اشس پارزده بود همچن شدند گفتند یک سخنان بودی و بشیندی که قیبه در میان
و فویشا و ندان چگونه سخن را ند گفت شنیدم اکنون شما چه خواهید گفت گفتند همی خواهیم بد و شویم و اجازت
خواهیم تا بخانه فویشن شویم آنگاه او بهتر داند اگر خواهد سلیمان را خلع کند و اگر خواهد با طاعت و انقیادش
کردن بند و اگر او ما را دستوری ندهد ما خود بخانه های خود باز می شویم عبد الرحمن قصری گفت من عبد الرحمن
برادرش یکم که زین ایشان است می نمم گفتند نیکو باشد پس بنزد عبد الرحمن بن سلم آمد و گفت چنان همی بخرم
که برادرت قیبه را ندلان مند و گرفته و سائ اقبالش بجانب حنیض روی کرده و چون با من بجا کرده من
با او سخن نیکم لکن تو را باید که با وی کوئی تا ایشان را دستوری دهد تا بخانه فویشن باز شوند پیش از آنکه
کاری بزرگ افتد و از آن ازه در کند و عبد الرحمن گفت برادرم قیبه ازین سخن بدیدید و حیرت ایشان در شوق
رود و در جهان پراکنده کرد اند قصری گفت سو کند با خدای عاقبت این مردم بر شما پروان تا نزد عبد الرحمن
نزد برادرش قیبه شد و سخنان قصری را گذاشت قیبه گفت قصری کیت که چنین سخن گوید چون قصری این خبر
به انت با مردمان پیام کرد که به انداز شما نیز ارگشتم هر چه خود خواهید چنان کنید پس مردمان بر خلع قیبه
یک جت شدند و چهار بن اباسل العنی این اندیشه بدانت و سوی قیبه شد و گفت ایها الامیر قلوب کسان
بر فویشن تباه ساختی رخصت فرمای تا بخانه های فویشن باز شوند و این کرده از پرامون تو پراکنده کرد
و دشمنان و کینه در این از تو دور شوند آنگاه تو در فویش باز و راه خود را از سنگلا مخالف برد از قیبه
گفت دستوری ندیم گفت اگر اینکار میکنی پس نعیان فویش را بخوان و از مردمان غم باری بجوی و خان
کن که مردمان آگاه نشوند و تو عرب را با فته باشی آنگاه دشمنان فویش را بخوان و سران تن برگیرند و بخوان
همیشت نشوند و نیرو و قدرت درشت بخورند قیبه گفت هم اینکار نهم جدا گفت پس مردمان را بخوان و بخوان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۵۵
 و با عطای زرد سیم دل ایشان را فرستاد کرد آن گفت اینجا نیز بنحرم عبا و چون این جواب بشنید گفت سوگند
 با خدای که تو در شمار کشندگان در آمدی آنگاه از حضور قیبه پروان شد و بفرمود تا منادی ندا کرد و مردمان را بخوان
 و خود برخاست و خطبه بخرد و خدا را ثنا گفت و ایشان را و یحیی بن یسویس فرسایش داد و سخنان درشت بر چنین
 بر داشت و گفت شایسته آنست که چون بنام شما از تکلیف برین جا می داشتید و طعمای ناکوار و ضخم خوردید و از نعم
 محتاج در عذابی الیم بودید من شمارا توانم کردم و آنچه انداخته است از کارهای فرمودیم و چون بر سر داشت بر آسودند
 جانب من شدید و اینک در اندیشه خود پای کران کردهاید و آرزوهای ناب از طلبید سوگند با خدای اگر خواستی بر وجه
 عزیز تر بودی به خدا آن آنچه را عطا کرده است شایسته آن و پیش از آنم که جانید تر اندازان تا چشمها به تیرد و زنده از میان
 متران محم و سفد و ترک بر خاستند و ایشان بر افزون نازده هزار تن غلام بودند که یکی از ایشان را تیر بخلاف ز قیبه گفت
 اینجا تیر کزین همه محم و در محاطه و مناخرا از همه عرب پدید آید و بجز بیات ترند چون مردمان اینجا را سخنان شدند دل
 بمان نهادند که با او عرب در اندازند پس ثاران قیبه به نزدیک حصین شدند و گفتند یا محمد ما تو را یاری کنیم و رای می نهم
 که بر ما سیر باشی و کار ما را بنظام باری ما گاهی که از جانب سلیمان عبد الملک کسی با ما است فرزند آید چه قیبه از حد خویش پاس
 پروان نهاد و حصین گفت ما را با این کار حاجتی نند و گفتند از جهت گفت از یک این متران سه گروه باشند و قیبه را به
 شمار اینگزند و نیز بر این همه استمان نمانند و این مردم با پاس تم قیبه را بر گشتن بنی اشم کینه ور کرده اند گفتند بر آستی کوفی
 لکن ایشان جاعت مضرا تعقب میورزند پس مردمان چشم از حصین بر گرفتند و نزدیک عبد الجحفی شدند و با او
 در این باب سخن گفتند و نیز اجابت کردند پس نزدیک حیان بن ایس ایسی شدند و گفتند می خواهیم حصین را نزد شو
 و در این مهم با وی سخن رانی حیان نزد حصین شد و گفت از چه گروهی شمار می که قیبه را خلع کنی و ما تو را امارت تنبیت گویم
 گفتند تو را با خدای سوگند گویم که درین مهم با من سخن بران و امانه من اینجا بنحرم و بنا داد این سخن بقیبه برسد از من دست بردار
 و دیگر کس اختیار نکند چون آن از نزد حصین پروان شد قبایل مضرا بخوانند و بجهن ساخت و گفت اینجا یک کس با
 نشاید که و کعب بن اسود تمبی را که مروی و لیر و مبانند و در عواقب مورثی مال و اندیشه است و هرگز در پایان کار با سگند
 و باندیشد با داد کار امروز فرود نگذارد و او را هم نوبت باشد از آن و عشار بسیار و بجهله او را اسندان بردارند و چون قیبه میری
 در ریاست از وی باز کرد و ضرر برین حصین را بهر دو کعب را اول با وی کینه و راست لاجرم اینجا کردن کرد و از آنست که
 قیبه نیشید محمد بن جریطری در تاریخ خود اینداستان را با این منج که کنارش پذیرفت باز کرده و این اثر در تاریخ
 الکامل گوید چون قیبه مردمانرا اکنون خطبه راند و از سخنان درشت خاطرشان بر داشت مردمان محشم اندر شدند
 و از کوشش پرانندین گرفتند و همباد و نهای پر خون و سخنانی بر خلع سلیمان خلع و مخالفت قیبه هدا تان آمدند
 و اول قیبه که سخن پاراسته کار بر مخالفت باخت مردم آزاد بودند و نزد حصین بن الحکم ر شدند و گفتند این
 ما پاس ما را بخلع خلیفه دعوت می کند و ما را بضا و دین و دنیا ولالت نماید و شتم کند و درشت گوید حصین گفت همانا
 قیبه منرد بخراسان پروان از حساب شمرند و میم از ایشان شتر هستند و ایشان فرسان و سواران روز میدان

شعبان

جداول از کتاب احوال

خراسان هستند و هیچ راضی نیستند که این امیری جز در مضر باشد و اگر شما خواهید از ایشان پروت کنید یا قتیار شوند
و او با یاری کنند و بجز چه گوید خنجرهای نمایند گفتند باز گوی از مردم تمیم که اکس ما شایسته این مقام دانی گفت پروت در کعب
که دارای برقی رقیع است کس در خورند اتم حیان بنطی سولی بنی شیبان که از حاضران بود گفت هر کس پروت از کعب
در طلب این خم میخ شود خوش ببرد و ما سوشس بریاد و بنایش از بنیاد شود چه امیر او را بر آن جایت او باز گرفت
و خاطرش بر آشفت و کعب زمین کس باشد که در انجام مقصود امروز بچگونگی فسد انخوان شود و نیز قوم و عشرت
باوی همدستان هستند چون این سخنان در میان مردمان افتاد و هر یک با دیگری گذاشت سر انجام قتیبه پوت و با او گفتند
خبر حیان یکس این فساد و فتنه را نتواند و میکند قتیبه آن اندیش شد که حیان را بته پری تباها سازد و چنان بود که
حیان را با خدام ولایت امیران کار بلاطت بمیرتی پس قتیبه کی را بخواند و او را قتل حیان فرمان داد یکی از خدام قتیبه
این سخن بشنید و بجان گذاشت چون فساد و قتیبه با حصار حیان باز رسید اظهار بخوری کرد و از آن سوی مردمان
جانب و کعب پروت و خوار شدند که بامارت و ولایت ایشان کردن نند و کعب مسئول ایشان را قرین اجابت داشت
و در این روز در خراسان از جنگجویان مردم بصره و عالییه نه هزارتن در جماعت بگرهفت هزارتن بود و رئیس ایشان
حصین بن الحنفی بود و از مردم تمیم ده هزارتن و ضرار بن حصین امارت ایشان داشت و از مردم عبدالمطلب چهار هزارتن
و عبدالله بن علوان امارت آنها بود و شش از قبیله از ده هزارتن و عبدالله بن حذافان والی و سردار ایشان بود
و از اهل کوفه هفت هزارتن و جمیع اینها در آن روز در آنجا در آن هفت هزارتن در تحت ریاست حیان و علمی بودند
و بقول خراسانی بودند و او را بسبب گفتن زبان بنطی خوانند با بجه حیان و کعب را پیام کرد که من تو را اعانت کنم و در
هر کار کنایت اما بد شرط که ما دیکه تو امیر من زنده باشم خراج جانب شرقی نخرم تا من که از وی و کعب گفت چنان کنم پس
حیان با مردم عجم گفت این جماعت پروت از دین خدای کار کنند و قالی و ایشان را با خود که از پان بعضی دیگر بکشند مردم
عجم بفرمان او رفتند و از آن سوی مردمان با و کعب بیعت کردند طبری میگوید در آن هنگام از خراسان از مردم سپاهی چهل هزارتن
از اهل بصره و چهل هفت هزار نفر از مردم کوفه بودند و چون خبر بیعت حیان و دیگر مردمان با و کعب بقیه رسید گفت
سوزد با خدای حجاج مراد شرفان حذر میداد و میگفت از وی پرسید که تو از کجوی صعب است و مردی از اماران حیان
گفت حیان را کبش و حیان پنجان شد و چنان بود که و کعب سخا به عبدالله بن مسلم آمدی و آنجا شراب بخوردی چون آنجا
مخالفت او بقیه رسید عبدالله بن قتیبه شد و گفت مردمان این سخنان از حد گذارند چه و کعب ده شش در سرای بود
و شراب بخورده مستان فاده در جائه خویش پیدی کرده بود و او را از خانه من برداشتنند و بهوش بخانه خویش
بردند و مردمان با و کعب بیعت هم کردند و همی گفتند یا بالظرف با تو طاعت سلیمان بن عبدالملک بیعت کردیم آن
پیمان که هر کس او را با امیری با فرستد ترا ما نش اجابت کنی و کعب گفت با طاعت و انقیاد او هستیم و هر که از جانب او امانت
خراسان کند در زمان او باشم و از آن سوی چون قتیبه را خبر رسید که مردمان پوشیده و پنهان با و کعب بیعت کنند خوارست
تا صحت و ستم این خبر باز داد ضرار بن سنان بعضی را گفت پوشیده به و شود با وی بیعت کن تا چه بینی پس ضرار رفت

سرسن
خلو و قتیبه
دیان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و بیعت کرد و با تاه و باقیه باز گفت و او را آن خبر دست افتاد و یکی را به دست او افتاد و او افتادش نمود و کعب نماز کرده ۲۸۷
 تل سرخ بر پایهای خود مالیده و از ساق پایش شهاب آویخته و بر سرش پارچه برتبه و دو مرد از رهبان پایش فسون
 میخوانند و میدیند رسول گفت یا اباسطرف امیر قبه تو را میخواهد گفت همی منی بر چه عالم رسول بارند و خبر باقیه
 باز انداخته گفت دیگر بان شور رسول گفت ایها الامیر او را بتا حال دیدم که از آن نخواهد است قبه گفت برو و او را بر تختی
 بر نشان و نزد من حاضر کردن رسول بیاید و گفت امیر بفرمود اگر پای خویش از آن معذوری تور بر تختی بر نشانی
 دیدم و کعب گفت از پیش سخت برنجم بفرماید و مرض نبرد کرد رسول باز گفت و قبه با یکا آمد قبه شریک بن ایمن
 ابابلی را بخواند و یکی دیگر با وی بفرستاد و کعب را حاضر کنید اگر نیاید سرش را بیاورد به تمام بن ناحیه العده
 حاضر بود گفت من او را بیاورم پس رفت و با کعب خود آراسته کن که قبه تو را بخواد گرفت و خود نزد او بایست
 و بعضی گفته اند شعبه بن الظهیر لثمی را به دست او کعب با او گفت چندی در کعب کن تا سپاهیان آرسند و بفرمود
 تا مردمان را انداختند تا فرزند آید و خنجر کعب به آید هریم بن ابی طلحه باشت هزار مرد از بنی تمیم بودند ای وقت
 و کعب کار دی بخواست و آن شخصها که پای داشت برید و سلاح بر تن پیار است و شمشیر را حمال ساخت و مردمان
 دیدانش همه نزدش انجمن شدند چنانکه گفتی همه از پیش ساخته و آراسته بودند آنگاه و کعب بر آب برآمد و بیرون شد
 مردی با وی باز خورد و گفت تو از که ام مردی گفت از بنی اسد گفت نامت چیست گفت ضرفا گه گفت پس کیست
 گفت پسر شیب و کعب این اسامی را بفال نیک گرفت و رایت خویش به سپرد و بعضی گویند رایت او باقیه بن شهاب
 مازنی بود و مردمان کرده کرده از هر سوی ساخته و آماده پیکار به و فراجم شدند پس و کعب ایشان را مقدم گشت
 و روان شد و این شرف است کرد

قَوْمٌ إِذَا جُمِلَ مَكْرَهُهُ شَدَّ الشَّرَّ سَيْفًا كَمَا وَالْحَزْبُ

و از آن سوی چون و کعب و آنخو رده روی بسیار پرده قبه نهادند که وی از یاران و کن قبه و ثقات او نزد قبه
 آمدند و از آنجمله ایشان ایاس بن بیس بن عمرو پسر عم قبه بود و که وی از یاران قبه نزد کعب آمدند و گفتند یا اباسطرف
 از آنچه پیموستی بباد تو همان رسد و کعب با یاران خود گفت این مردمان مرا گویند که اگر نزد قبه شوم ادر این کند
 سو کند با خدای بجز دروغ گویند این حرام زادگان یا مرسن به و بر بند یا سراوین آوردند و مردمان از هر طرف بانگ
 همی بر آوردند و کفش خدمت و کعب شویید مردم از هر سوی رو به و کردند و بسیار پرده قبه راه گرفتند و مردمان بنی تمیم
 بیاری قبه پادند لکن دانستند که او را آن طاقت نیست که با آن چند شکر بر آید و قبه را آواز همه سپاه ^{عظمت}
 مردم کشیدند خواه بکوش رسید که نزد کن بسیار پرده اش فراریده اند گفت چه آواز است کفش و کعب با تمام لشکر
 آمدند قبه بفرمود تا مردی نذر بر کشید که بیاید بنوع عام مردی که او را محقر بن جرد العلالی قسی میگفتند و قبه ایشان
 بیازده بود گفت از آنجا که ایشان را نهادی بخوان قبه گفت ندانم و خدای و خویشاوند را باز گوید محقر گفت
 تو خود آن رشته را بگنجی گفت باز پرس روز جزا انگریه گفت اگر چنین کنیم خدای ما را نکند از او چون قبه این حال

جلد اول از کتاب احوال

سخنان شد تا یوس کردید و این شد بخواند

یا نَفْسَ صَبْرًا عَلٰی مَا كَانَ مِنَ الْاَلْمِ اِذْ لَمْ آجِدْ لِعُضْوَلِ الْعَبْرِ اَفْسْرًا نَا

واسب سواری خویش را که محراب و محسن بود بخواست تا بر نشیند و آن اسب همی گشته گرفت و قیبه بفرمود تا باز کرد و ایند
و باز شد و بر تخت خود نشست پیراهنی پوشیده و ردائی بر دوش و عمامه بر سر داشت و برادران و اهل قش در حضورش
باستاده بودند مروی بود از گروه قیبه که نامش یزید بن مسلم بود و قیبه او را بسیار زده و سرور و شش بترده بود بیاید
و مردمان را بر قیبه همی بر غالیه و نام او بر زبان همی را ند قیبه او را پرسید گفتند یزید بن مسلم است که مردمان را بر تو بر آستوب
با کی گفت بدوشه او را بخیست کن برفت و آن سخنان مذکور بگذشت و هم با مردی که او را محسن می نامیدند و متبرک
بود سخن بگرداند از خویشاوندی که گفتند سر انجام در پاسخ گفتند قیبه گفتند خدای ما را عفو کن و اگر از تو بگذردیم قیبه را
اندوه فرو گرفت اینوقت همیره امجدی که یکی از مبارزان باو کعب گفت ایها الامیر حضرت فرمای تا بر قیبه بر آورم گفت
خاموش باش و حیان بنطی که قیبه باو اعتماد داشت با گروهی از مردم عجم پیامند و نزد قیبه باستادند عبدالله بن مسلم را در
قیبه با حیان گفت بر این کین سوی حمله کن گفت هنوز وقت نیست قیبه را خشم بگرفت و گفت کجا می آید با من و بعد حیان
گفت نه روز کجا است آنگاه و کعب با حیان پیام کرد پذیرد که سوی تو آیم چه حیان باو کعب در ساقه بودند که هر یک
از سوی باشند حیان پر خویش را گفت چشم با من ار که چون کلاه خویش بگردانم و روی بشکر و کعب نم تو نیز از زبان
من ما و کعب با حمله چون حیان کلاه بگردانید و روی بشکر کاه و کعب نهاد مردم عجم با او راه گرفتند و با آنها ملحق شدند
و کعب و یارانانش بکسر نهاد اینوقت قیبه برادر خویش صلح بن مسلم را بخواند و او را سحر بکاه فرستاد و مادر کار قیبه سخن
و مردمان را بدو بخواند مروی از بنی قبیله تیری بدو افتاد و بقولی مروی از بلعم تیر بدو انداخت و آن تیر بر سرش رسید و او
سراختند قیبه بیاورد و قیبه او را در مصلاش بگذاشت و ساعتی بر فراز سرش نشست پس یزید بن ابی اسلم از نزد
روی بقوم خود کرد و گفت ای مردمان سوکنند با خدای که از قیبه همی بکوش خود شنیدم میگفت من جماعت از دراز رخ
دین بر کنم پس روی بسوی قیبه نهاد و از یاران قیبه هم بن زجر بعضی قدم پیش نهاد حیان بن ابی اسلم بودی حمله کرد
و ضربتی بر کردن اسبش فرو داد و اسب حیان را زمین کرد و در از اسب در انداخت و حیان از پیش اسب
بجست و بسوی و کعب شد و مروی از یاران و کعب آواز بر کشید و گفت از آن پیش که قیبه بر شام خورد و شارب را
چاشت بشنید اینوقت مردمان بیجان در آمدند و غوغا بزدک شد و عبدالله بن حیان برادر قیبه روی با آنها کرد مردمان
با داری و غوغا او را بگشتند و آتش در اسب طبل اسبان قیبه بزد و با کت و غوغا از ارض بسا پیوستند قیبه اسب
خواست تا بر نشیند اسب رسیدن گرفت قیبه گفت همانا بخت بر گشته است و در کار ادبار است اینوقت مردمان
قیبه پیش شد و با قیبه گفت ایها امیر ما در چه حال جنگ میکنیم گفت بر طاعت خدای و طاعت رسول خدای پس
مردان پرون شد و جنگ همی بگردانگشته شد پس مردمان بر پرده قیبه نزدیک می شدند و مروی از قیبه
بیجان شاری پرداخت قیبه گفت جان خویش را بجات ده گفت اگر چنین کنم تو را بد مکافات نهاده باشم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

چه طعناهای خوشگوار بمن بخور ایندی و جانم دیباوزرتار بر تنم بیار استی با بچه مردمان همی بیایدند لباس و عیدانه ۳۵۹
 و عبدالعزیز بن اسحارث نزد قتیبه بنسبت بود ذاین هنگام بر خاستند و او را تنها بگذاشتند و بگذشتند و هشتم بن
 المنخل که از مردم قتیبه و یاران او بود قتیبه او را سخنان شد که مردم و کعب را بروی یاری و مسراهی نماید قتیبه چون
 آنحال بدید گفت در روز کار خوشی اقبال یارو یاور بسیار است و در شدت زمان تنها و بی یار گذارند اینوقت
 گروهی از مردم از دونهی بگوشتا نشد و ظنا بهای سر پرده قتیبه را بریدند و بر پرده اندر شدند قتیبه اجازت
 کثیره رسانیدند و دو تن آهنگ کستن قتیبه را کردند یکی را سعد الازدی و دیگری را جهم بن زبیر العیسی گفتند قل قتیبه
 جهم تری و سعد شمیری بر او افتند آنگاه جهم با سعد گفت فرود آی و سرش از تن بر گیر پس سعد فرود شد و قتیبه
 بشکافت و سراور از تن برداشت و در آنروز یازده تن از برادران و کسان او را بکشتند و بفرمان و کعب حله را
 بر دراز و زوزان هفت نفر از صلب مسلم و چهار تن نیره او بودند اما فرزندان مسلم سخت قتیبه
 و دیگر عبدالرحمن و نسیم عبدالکریم و دیگر عبدالرحمن و نسیم عبدالکریم و دیگر عبدالقاسم و نسیم صبیح و دیگر یاسا
 و نسیم محمد و بعضی گویند عبدالکریم در قزوین کشته شد و اما فرزندان دکان یکی کثیر بن قتیبه و دوم علی بن عبدالرحمن
 و دو پسر دیگر و عمر بن مسلم بر او قتیبه نجات یافت چه خالوهای او اسباب نجات او شدند و مادرش فزرا و دختر
 و دختر ضار بن الققعاع بن معد بن زراره القتیبه بود مع اسحاری چون قتیبه را بکشتند هاتج بن حبه الراسی
 بمنبر شد و سخن بسیار بر اند و کعب گفت این سخن با کار نهند و گذار آنگاه خود برآمد و گفت مثل من و مثل قتیبه
 چنان است که گفت اند من بنک العبرینک بناکا اراد قتیبه قتلنا و انا قتیله قتیبه خوات مرا بکشد من کشته

او شدم پس این شعر بگفت

فَدَجَّرْتُوْنِي ثُمَّ جَبَّرْتُوْنِي مِنْ غُلُوْبَيْنِ وَمِنْ الْمِشْبِينِ

حَتَّى لَدَا شَيْبَتٍ وَ شَبَّوْنِي خَلَوُا عِيَانِي وَ تَكَبَّرُوْنِي

آنگاه گفت انا بوسطف پس از آن این شعر بخواند

أَنَا ابْنُ خَيْلٍ تُبْنِي قَائِلَهَا بِالصَّالِحَاتِ وَ عَمِّي وَ بَنِي عِبِلَانَا

آنگاه ریش خود در دست گرفت و گفت

سَبَّحٌ إِذَا خِيلَ مَكْرُوْهُةً سَدُّ التَّشْرِيفِ سَيْفٌ لَهَا وَ الْحُزْبُ

سو کند با خدای میکشم و نیز میکشم و برداری آوریم و هم از در می آوریم همانا این مرزبان شما که فرزندان
 بود و قتیبه اجناس شما را گران کرد سو کند با خدای که بفقیری را از چهار درهم بیشتر بفر و شدند و شدند و شدند و شدند
 بدینمیر خویش سلام و درود فرستید آنگاه از منبر فرود آید و سر قتیبه را بکشتی او را بخواست گفتند مردم از در
 و کعب با شمیر کشیده بیرون شد و گفت سو کند با خدای که جز او خداوندی نیست ازین مکان بیرون نشوم
 تا آنرا بیاوردند یا سر من را بردارند حصین گفت یا ابا مطرف چندی آرام گیر تا این مرا بسوی تو آورند پس بسوی

جلد اول از کتاب احوال

۲۶۰ نو آورد پس بسوی از راه گرفت و حصین بزرگ آنطایفه بود و با ایشان آمد و گفت احمق زادان باشید
 همانا با این مرد سحت کردید و او چنین کاری بزرگ بکرد هم اکنون برای این سر راوی لجاج کنید پس آن سر را
 نزد و کعب پاوردند و گفتند فلا کس از تن جدا کرده است و کعب سه هزار درهم بداد و آن سر را با و خود
 مردم تمیم بدرگاه سلیمان بن عبدالملک بفرستاد و نیز در آنچه میان راضیات کرده بود و مدینه خنسا و خراج
 شرقی رود و چون راه وی گذاشت چون سرتیبه و کسان او را پیشگاه سلیمان حاضر کردند هذیل بن زفر بن
 امحارث نزد او بود سلیمان گفت ای هذیل آیا ازین کس در طلال باشی گفت اگر مراد طلال انداخته باشد
 گروهی شمار را بلال در آورده است سلیمان گفت اینخدا را تا مات اراده نکرده بودم و ازین روی سلیمان
 این سخن بگذاشت که هذیل و قتیبه از قیس عیلان بودند آنگاه سلیمان بفرمود تا سر را را دفن کردند و گفت سو کند خدا
 آن فتوحات که قتیبه کرد و آن کارها که خراسان بی پای برد سپیچس را مقدر نشود محمد بن جریر طبری و ابن
 و دیگران نوشته اند که گروهی از مشایخ غسان در ناحیت عراق بجای راه سپه دند با مردی برخوردند که با عصا
 و ابزاری چون پیکان میرسید گفتند از کجا میرسی گفت از خراسان گفتند خبر صیت گفت قتیبه بن مسلم بگشتند
 ایشان را شکفتی فرو گرفت چون آنخیل انکار در ایشان دیدار نمود گفت بیج میدانید که دوش از کجا
 آمده ام گفتند که گفت از افریقیه و سبک برفت ما بروی اسبها از دنبالش تا خیمه چنانکه تیر برود او برفت
 و دیده بسیچس او را یافت اما در روضه الصفا مسطور است که آن شخص با مردم غتان گفت بیج میدانید
 شما را کجا بایر رفت گفتند ما نمیکفت با فریقیه و برفت و کس بگوش نرسید و آخر الامران جماعت را با قتیبه
 فرستادند این اشیر کبیر چون قتیبه برگشتند کین از مردم خراسان گفت ای معشر عوب همانا قتیبه را بگشتند
 سو کند با خدای اگر قتیبه از ما بودی و بروی او را در توتی جای میگردیم و از برگش از آسمان باران در
 فتوحات نمایان میبیم گویند چون حجاج قتیبه را با بارت خراسان فرستاد بد و نوشت که امور را بر ایشان است
 و در زیر پای قتل کوب اما قتیبه محض خدای آنکار بی پایان نبرد و در تاریخ طبری آن سخنان را که ابن اثیر ازین
 مرد خراسانی بنویسد نسبت سلیمان بن عبدالملک میدهد و میگوید چون سلیمان سرتیبه را بدید آن کلمات

ویدار مرد را
در پایتخت

گفت لکن خبر ابن اثیر بصواب نزدیجتر است والله اعلم بالصواب

و چون قتیبه را بگشتند عبدالرحمن جانه با بلی این اشعار در مرثیه او بگفت
 كَانَ اَبَا حَفْصٍ قَتِيْبَةً لَمْ تَسِرْ بِحَيْثُ اِلَى حَيْثُ وَلَمْ يَعْلُ مِنْهَا
 وَلَمْ تُخَفِّقِ الرَّايَاتُ وَالْحَيْشُ خَوْلُ وَقُوْفٌ وَلَمْ يَنْهَدِلْ النَّاسُ عَنْكَ
 دَعَتْهُ الْمَنَايَا فَاسْتَجَابَ لِرَبِّهِ وَرَاحَ اِلَى الْجَنَاتِ عَمَّوًا مَطَهْرًا
 فَارْزَى الْاِسْلَامَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ بِمِثْلِ اَبِي حَفْصٍ فَبِكَيْرٍ عَهْرًا

و عهدنامه کبی از کسیر کانی خنساوت که از روز نذ داشته است بروایت یافعی این شعر را جریر در رثای او گوید

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تَدَيْمُكُمْ عَلَى قَتْلِ الْأَعْرَبِينَ مُسْلِمٍ وَأَنْتُمْ إِذَا لَأَقْتُمُ اللَّهُ أَنْتُمْ

ابن خلکان در تاریخ و قیات الاعیان قتل قیام بن مسلم را در شهری اتمچه سال نود و ششم در فرغانه نوشت است و آن درین سال ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حنیف که امیر مدینه بود مردمان راجع گذاشت و عبد الفزیز بن عبد بن محمد بن اسید بفتح مزه و کسر سین مملد عامل که معظمه بود و نیز بن مملب برب و صلابت عراقی بود صالح بن عبد الرحمن برخارج عراق ولایت داشت و سفیان بن عبد الله کنذی از جانب یزید بن مملب عامل بصره و عبد الرحمن بن اذینه قضاوت بصره داشت و قضاوت کوفه با ابو بکر بن ابی موسی موکول بود و وکیع بن ابی سو و متول حرب خراسان بود و هم در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل شرح قاضی برد و بقولی در سال نود و هفتم وفات کرد و وکیع و پست سال در جهان تربیت و شرح حال او در باب شین معجزه از مجلدات مشکوٰۃ الادب مسطور است بکرام حاجت نیت و نیز در این سال عبد الرحمن ابی بکره و محمود بن لید اسفزاری که او را صحبت است وفات کرده و نیز در این سال در زمان ولایت ولید بن عبد الملك عبد الله بن مهران که او را نیز صحبتی است وفات کرد و یافعی وفات او را در سال نود و نهم مذکور داشته عبد الرحمن بن میرز رحیمی نزلت المقدس و در زمان خود عاب شام بود و در جابن حیوه در حقیقت میگفت اگر اهل مدینه بعباده و پارسای خودشان ابن عمر بر ما مفاخرت نمایند ما پارسای خودمان ابن میرز برایشان افتخار جویم و بقای او را موجب اینی اهل زمین شماریم و او بر سعید القبری که بسبب سکونت او در مقابر این سبب یافته بود روی بگردد نهاد و هم در این سال ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف بسرای و یکر روی نهاد و هم در این سال ابراهیم بن یزید فقیه وفات نمود و در عرفه مزه از مجلدات مشکوٰۃ الادب بحال او اشارت شد و نیز در این سال ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف بسرای یکر روی نهاد و هفتاد و پنج سال از روز کارشس سپایان رفته بود و نیز در این سال در زمان خلافت ولید بن عبد الملك بن مروان عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان بدرود جهان گفت و نیز در این سال محمد بن اسامه بن زید بن حارثه و جاس بن سل بن سعده ساعدی بن سرای نا پایدار به ار القراءه پاره شده

سؤال عبد الله بن قیس باصر از حضرت امام باقر صلوات الله علیه از سبب غسل میت را بغسل جناب است

در بحار الانوار از کتاب کافی سنه بخت ابی عبد الله میرساند که فرمود عبد الله بن قیس باصر در خدمت حضرت ابی جعفر سلام الله علیهما شد و عرض کرد با من بازگویی که از چه روی میت را بغسل جناب است عبد الله بن جعفر علیا فرمود خبر نیدم تو را پس عبد الله از خدمت آنحضرت پرون شد و کتین از شیعیان را ملاقات کرد و با او گفت عجب است از شما ای مشر شیعه که در توتی و اطاعت ایند یعنی امام محمد باقر در چنان مقام هستید که اگر شمارا به پرستش خویشین بگویم نمایا حاجت کنید با اینکه من از وی سنلتی پرش کردم و او را دانشی در آن نبود و چون سال دیگر در آن موقع فرا فرارسید همچنان عبد الله بن قیس در آنحضرت در آید و نیز از آن سئله استفسار کرد فرمود تو را از آن خبر نیکوم پس

وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سال نود و ششم در فرغانه در روز شنبه در ماه رجب در سن ۵۴ سالگی در روز شنبه در ماه رجب در سن ۵۴ سالگی در روز شنبه در ماه رجب در سن ۵۴ سالگی

جدا اول از کتاب احوال

عبد بن قیس با مردی از اصحاب خود گفت بسوی مردم شیعه شو با ایشان مصاحبت جوئی دوستی خویش با ایشان
 و تبری خود را از من اظهار کن مرا لعنت کوی چون مان اقامت حج فرار شد من آمی تا آنچه برای حج نهادن حاجت باشد
 بتو دهم و تو از شیعیان خواستار شو تا تو را در خدمت محمد بن علی سلام الله علیها آورند چون در خدمتش در آمدی
 و فرمودی سنو ال کن از بیت که از چهر روی غسل خابش غسل میدهند با تامل آنزد نزد شیعیان شد و با ایشان بود
 تا هنگام موسم فرارید و بدین روش شیعیان نظر کرد و او را مقبول افتاد لکن از این همت کم تو داشت تا سباده آن
 اقامت حج محروم شود و چون زمان حج در رسید نزد او شد و این قیس مجتهد بود و عطا کرد و آن مرد پیرون شد و چون
 بمیدان در آمد اصحابش به او گفند تو در این منزل بجای باش تا تو را در حضرت ابی جعفر مذکور داریم و از بهر تو
 اجازت طلیم چون در خدمت آنحضرت حاضر شد با ایشان فرمود رفیق شاپه شد همانا با او انصاف بخوید یعنی
 از اینکه او را با خود نیاوردید عرض کردند نمیدانستیم که در آوردن او با سبیل مبارک موافقت باشد پس بفرمود تا بکن
 بر رفت و او را بیاورد و چون در خدمتش حاضر کردید قال له مرحبا کیف رأیت ما أنت فیہ الیوم فما کنت
 فیہ قبل فقال یا بن رسول الله لم آکف فی شیء فقال صدقت أما ان عبادتک یومئذ کان
 اخف علیک من عبادتک الیوم لان الحق یقبل والشیطان موکل بالشیعین لان سائر الناس قد کفوا عنهم
 فرمود ترحیب باد تو را چگونه دیدی آنچه را که امروز در آنی از آنچه از آن پیش در آن بودی و ازین سخن از عقب او
 و اینکه از عقیدت خویش بعقیدت مردم شیعی باز آمد خبر داد عرض کرد یا بن رسول الله من در چیزی نبودم یعنی
 در قلب من چیزی بود فرمود راست بگوئی دانسته باش که عبادت تو در آن روز بر تو آسان تر بود از عبادت امروز
 تو زیرا که سایر مردمان نفوس خویشان را که در کان جابل کرد و فریب او ساخته اند یعنی آنکه شیعه نیستند و از او
 فلاح و نجات پیرون شده اند خویشان را در چنگال سگایه او افکنده اند و شیطان را در ضلالت ایشان رنجی و زحمتی
 نیست لکن چون میداند شیعیان را دستکار هستند همی رنج میبرد و سوسه میکند تا مگر اینجاست راه راه است
 سچا و سار ضلالت دلالت نماید و مقصود خویش را با انجام رساند این سآخیر لک بما قال لکن ابن قیس المناصر
 قبل ان تسألنی عنه و استر الامر فی غیره آیه الیک ان شیئت خیر تبرؤ ان شیئت که تخیر و ان الله عن
 جعل خلق خلافتین فاذا اراد ان یخلق خلقا امرهم فاحذوا من التبریر الی قال فی تجار منھا خلقناکم و فیها
 نفیدکم و منھا تخیرکم تارة اخرى ففجرت النطفة بینک التبریر الی یخلق منھا بعد ان اسکنها الرحم
 اربعین آیه فاذنمت فاحتمت له اربعة اشهر لوان ابارت تخلق مادافیا مرهم
 بما یرید من ذکرا و انثی ابیض او اسود فاذا خرجت الروح من البدن خرجت هذه النطفة
 بینها منه کائنا ما کان صغیرا لو کبیرا ذکر او انثی فلذلك یسئل الیت غسل الیتا سب
 فرمود هم اکنون تو را خبر گویم از آنچه ابن قیس با صراحت تو گفت از آن پیش که تو از من از آن مطلب پرسش کنی و افسوس
 باز گفتن آنرا با او با تو گذارم اگر خواهی او را خبر کوی و اگر نخواهی باز کوی همانا خداوند عزوجل آن دو ملک که این

بیت لکن چون میداند شیعیان را دستکار هستند همی رنج میبرد و سوسه میکند تا مگر اینجاست راه راه است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

دو تن متکلم هستند در اینجا لفظ جمع مجاز است باینکه چون بخلقت خلق اراده فرمود آنان را امر نمود از آن خاک که
 در صفت آن در قرآن میفرماید از آن خاک شارباز میگردانیم و نیز از آن خاک دفعه دیگر پروان می آوریم بر میگردد پس
 نطفه را بن تربتی که از آن خلق میشود عین مسیانه بعد از آنکه چهل شب اندر رحم ساکن میگردد مانند و از آن پس که چهار ماه
 تمام بر آن میگردد آنان در حضرت زردان عرض میکند ای پروردگار ما چه خلق میفرمائی پس خدا تعالی بآنچه میخواست
 از نیا داده سفید یا سیاه با ایشان امر فرماید از نیروی چون روح از بدن پروان میشود این نطفه بسینه از تن پروان میرود
 به صورت و حالت که بوده است کوچک یا بزرگ نه گریه و نه شادمانی پس باین علت آنموده را بعضی جنات غسل میدهند چون آنرا
 اینکلمات بشنید عرض کردی این رسول الله سوگند با خدای این تواند بود که من هرگز این خبر را این جنس الما صرگندارم
 امام محمد باقر علیه السلام فرمود با اختیار و میل تو است در کتاب سمار عالم از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر
 سلام الله علیه پرسیدم از قول خدای عزوجل وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مَعْنَى وَ رَوَى ابْنُ رُوحِ خُودِ
 هَذَا أَنَّ الرُّوحَ مُتَّكِرٌ كَالرَّيْحِ وَإِنَّمَا سَخِي رُوحًا لِأَنَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ الرِّيحِ وَإِنَّمَا أُخْرِجَهُ عَلَى لَفْظَةِ
 الرُّوحِ لِأَنَّ الرُّوحَ مُجَانِسٌ لِلرِّيحِ وَإِنَّمَا أُضَافَ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ أُصْطَفَاهُ عَلَى سَائِرِ الْأَرْوَاحِ كَأَصْطَفَى
 بَيْنَ أُمَّةٍ الْيُونَنِيَّةِ فَقَالَ بِنْتِي وَقَالَ لِرَسُولِي مِنَ الرُّسُلِ خَلِيلِي وَأَشْبَاهُ ذَلِكَ وَكُلُّ ذَلِكَ
 مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُخْتَلَعٌ مَرْتَبٌ مُدْتَبِرٌ فرمود همانا روح مانند باد در حرکت میباشد و ازین روی
 روح را روح نامیدند که با شستن از ریج است و اینکه بلفظ روح خارج کردند بجهت مجازت میان روح و ریج است
 و اینکه خدا تعالی اضافه کرده است روح را جنس خود از آن است که خدای این روح را یعنی روح انسانی را از سایر
 ارواح برگزیده است چنانکه حتی از پوست و فانی از خانه بار برگزیده و فرمودت من و بنحو نسبت داد و بار سولی از رسول
 خود سمود خلیل من و اشباه و امثال آن جمله اینها همه آفرین شده و ساخته شده و احداث شده و پروریده شده
 و در پیرایه شده دست قدرت و مشیت است علامه مجلسی میفرماید شاید مقصود از اینکلام اخراج علی لفظه الروح
 عبارت از تغییر اسمی روح در بدن به میدان در بدن بجهت مناسبت روح با ریج و مجازت باینکه یکو باشد معلوم باد که روح
 گاهی بر نفس ناطقه که محل مجودش میدانند و محل علوم و کمالات و در بدن است و گاهی بر روح حیوانی که بنحایت لطیف
 که از قلب منبث و در جمیع جسد ساری است اطلاق میشود و این خبر و امثال آن تحمل هر دو روح تواند بود اگر چه بعضی
 ازین احوال بروج اخیر است و بعضی گفته اند که هر چه روح را اصل جوهر ازین عالم نیست لکن برای او منظر و در
 جسد و لایحه است و اول منظری که برای آن در جسد است بنحایت لطیف و فانی که شبیه میباشد در لطافت و اعتدالش کرم
 آسمانی و از ارواح حیوانی گویند و این روح محل استواری روح ربانی است که از عالم امر مرکب و مستطی آن قوامی آید
 و اینکه امام علیه السلام تعبیر فرموده است روح را از منظر آن برای آنست که بفهم مردمان نزدیک باشد چه انها مردمان
 اندوختن حقیقت آن قاصرات چنانکه خدا تعالی اشارت آن کند و فرماید قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا
 كُنَّا وَنِشْرَمِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلٌ و این که منظر آن است همان منبث است نه اصل آن این بنده فقیر در ذیل

در باب روح

کلمات حضرت در باب روح

کتاب

جلد اول از کتاب احوال

۲۶۴
کتاب طراز المذهب

کتاب طراز المذهب که مخصوص احوال حضرت صدیق منجلی است کبری سلام الله علیهاست در باب روح و معانی و مرتبه آن شرحی مبسوط مذکور داشته است لهذا در اینجا با سجا قناعت رفت و نیز در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام از شرک شیطان سؤال نمودم در قول خدا تعالی وَ تَأْتِيهِمُ الْأَمْوَالُ الْأُولَادِ یعنی شرکست ینمایه مردمان را در اموال و سرزندگی آن فرمود مَا كَانَ مِنْ مَالٍ حَرَامٍ فَهُوَ شِرْكُ الشَّيْطَانِ قَالَ وَ يَكُونُ مَعَ الرَّجُلِ حَتَّى يُجَايِعَ فَيَكُونُ مِنْ نَظْفِيهِ وَ يُنَظْفِيهِ الرَّجُلُ إِذَا كَانَ حَسْرًا مَّا یعنی هر چه از مال حرام فراهم باشد شرک شیطان است فرمود شیطان با مرد است یعنی در همه جا و همه کار با مرد است حتی در آن حال که مجامعت ینمایه و اگر آن مجامعت بجدال نباشد آن جماع از نظف شیطان و آمدن هر دو میباشد و اجبار در این بسیار است در این مقام بقدر مناسبت اشارت شد انشاء الله تعالی در موارد خود مشروفاً مذکور می شود

ذکر وقایع سال نود و هفتم هجری و قتل عبدالعزیز بن موسی بن امیر اندلس

۹۷
قتل عبدالعزیز بن موسی

در ایام عبدالعزیز بن موسی بن نصیر قتل رسید و سبب قتلش این بود که پدرش موسی کاهی که از شام معاودت میکرد او را بر اندلس لایت داد پس کار حکومت اندلس را منظم و مضبوط نمود و امور مهمام را قرین استظلام داشت و حدود و ثغور ملک را استوار گردانید و آن شهرها که پدرش شکستاده بود وی مفتوح گردانید مردی سبک فطرت و سبکی رسان با نصیبت بود و در ایام امارت خویش زن زور قی سلطان سابق اندلس را نکاح نمود و عقل و کمال وی او را فریفته ساخت ازین روی هر چه گفتی چنان کردی و از حکومتش سر بر نمانتی تا یکی روز با شوهر گفت رفایا و اصحاب و خدام خویش فرمان کن چون در حضرت تو در آید رعایت حشمت و احترام تو را سرسجود آورند چنانکه باشوهر نخستین او باین آداب رفتار میکردند عبدالعزیز گفت این قانون که مردمان باشوهر تو زور قی بپای میبرند در دین و آئین ماحمول نیست و مرا شایسته نباشد اما از آن به چنان بروی و سوسه کردی او را به اقسام فنون فنون آوردی و بر آن کار ترغیب نمودی تا عبدالعزیز بغرود تا در قصر او را که بان مجلس که در آن جلوس مینمود بر کشوند و مقرر چنان شد که هر کس بجزورش در آید چنانکه در نماز خدای رکوع بزند در حضرتش مرفسند و آوردی زوجه اش خوشنود گشت و اینکار را مانند سجود گرفت و باشوهرش گفت هم اکنون بر شمت پادشاهان شدی و چه نیکی بجای مانده آن است که از آن اطلاع و کوهها که نزد من است تا حی از بدت ترتیب دهم عبدالعزیز استنماع نمود و آئین چندان بردی بجا وید که محض اطاعت زن قبول گردن نمود و چون اینحال با مسلمانان کشوف کردید گفتند همانا بهین مضاری در آمده است و آن در که بد استند و بناگاه بروی تبا خشد و او را بکشتند و قتل عبدالعزیز در آخر سال نود و هفتم روی داد و بعضی گویند سلیمان عبدالملک لشکریان را بقتل او پیام کرد چه با پدرش موسی بن نصیر خشم و کین شده بود پس دم سبکی کاهی که عبدالعزیز در محراب جای داشت و نماز صبح پایی گذاشته و سون فاتحه و او اقرارات میکرد با تنهایی آخته تبا خشد و بیکجا بروی شمشیر سوزد و آوردند و مرش را از تن جدا ساختند و بر گاه سلیمان فرستاد

کریز بن کاف
کار سی روز
از بن موسی
تبع

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۶۵

حکومت سلیمان بن قیس
حکومت سلیمان بن قیس
حکومت سلیمان بن قیس

وسیلان آنیر با پدر موسی عرض داد موسی در صحبت فرزند خود داری کرد و گفت که او را با او را شهادت سوگند
با خدای او را بکشید که هر یک صائم انحصار و قائم اللیل بود و مردمان این حرکت را بر سلیمان ستوده و نخواستند در حمله
نفرشهای او بشمار آورند و سوانق این روایت اخیر قتل او در پایان سال نود و هشتم روی آورده است و چون عبد
الغیز بن موسی قتل رسید بر حسب فرمان سلیمان بن عبد الملک حارث بن عبد الرحمن ثقفی ولایت اندلس
و حارث در آنجا با نذ تا عمر بن عبد الغیز بر سنده خلافت بر نشست این وقت او را معزول ساخت و در ایالت
سلیمان بن عبد الملک بن عبد الله بن موسی بن نصیر را از امارت از فقیه معزول و محمد بن یزید القریش را در آن
با دو اسرار منصوب فرمود و محمد بن یزید در آن مملکت با ایالت پایتخت سلیمان بن یزید جهان رفت کشید و عمر بن
عبد الغیز جامه خلافت پوشید محمد بن یزید را عزل فرمود و اسمعیل بن عبید الله در سال یکصد و هجری بمشای
نصب نمود و اسمعیل بن عبید الله را سیرتی محمود و شیمتی مسعود بود و در زمان او مردم بر بر تاجت سلمان شدند

ذکر ولایت یزید بن مقلب بن ابی صفر از وی از جانب سلیمان بن

عبد الملک در سال نود و هشتم هجری در خراسان

در ایالت یزید بن مقلب الی مملکت خراسان حاصر بلاد و ساسان عباد آسانان کردید و سبب آن بود که چون
سلیمان بن عبد الملک یزید را ایالت عراق ولایت داد و دخل و فرج و جنگ و صلح آن صفر را برای رویت او
باز داشت یزید با خویشانش کی بر اندیشید و همی گفت این مملکت بدست ظلم و استیصال و جور و لجاج حجاج ویران
کرده و استخراب خراج و اجذاب سال یوان را آسان توان کرد و من امروز که ولایت عراق یابم خود نیز بکین
از ایشان باشم و خدا تعالی انیز مردم را که با لهای دراز در چنگ ظلم و عدوان حجاج بغدادی کونا کونا بست
بوده اند تبار را بنده است و از آن فرسایش آسایش بخشیده است اگر من آن مال و منال که حجاج از ایشان با خود
همیداشت بخوابم بایت بر شیمت حجاج روم و ایشان را بغداد و عقوبت به ارم و اگر بعد از انصاف روم
و از آن مقدار بجا هم و آنچه او بدگاه و لید میفرستاد بنزد سلیمان نفرستم باری از من نپندیرد و مرا یار دارد
پس یزید بخدمت سلیمان آمد و گفت من در دلتجواری تو را بر مردی بصیر دلات کنم که بر امور حکومت و خراج
عراق نیک آگاه است و او صالح بن عبد الرحمن مولای تیم است سلیمان این سخن را پسندید و دهشت و صلح
بتدوین و اخذ خراج منصوب یزید را بموجب و حکومت عراق معین ساخت و او را پیش از یزید روانه کرد و او
رفت و در واسط نزول نمود یزید نیز روی بر آه بخشاد و مردمان بدیدار او بیرون میشد و صالح از واسط
بیرون نشد تا یزید نزدیک شد آنگاه با چهار صد تن از مردم شام بیرون آمد و یزید را ملاقات کرد و هر دو تن
جانب ماه گرفتند تا در عراق طرود شدند و چون یزید مردی کشاده دل و کشاده روی و آزاده خویش
و جواد بود و هر چه داشت و بیافت می بخشید و مال و منال عراق در پهنه بود و گرم او بجزئی ششده کمی گشت

۹۷

جلد اول از کتاب احوال

و از آنوی صالح بن عبدالرحمن از عمده کفایت خیالات و مراسم سعادت او پروردگار نمیتوانست آمد و بروی
سخت میگرفت و نیزه فرمان کرده بود که هزار خوان از پی طعام کسان بکشند تا همه روز بر آن بنشینند چون صالح
این بیهوده برچید چون نیزه بنشیند گفت ثقیفش را بنوشته و صالح حواله کرد صالح قبول نمود و گفت بر نیزه
که خراج مملکت عراق مقصود تو را کفایت میکند و امیر المومنین بر اینکار رضامند بود و تو را مؤاخذت نماید نیزه بر
نخندید و گفت اینکار است که خود بر خود نسرود آوردم آنجا که گفت آنچه درین کت و الت داده ام بذر ازین
چنین کار نخم صالح گفت من از خویش کفایت کنم به ان شرط که دیگر اعدای من و چون سلیمان بن عبدالملک کاهیکه
نیزه را بولایت عراق برکشید خراسان را چنانکه قانون آن زمان بود صمیمه عراق ساخت نیزه از ایالت عراق از جا
یافت چه کار عراق بدون خراسان سخت میگذاشت و نیز صالح بن عبدالرحمن که والی خراج عراق بود بروی
تک میگرفت پس نیزه عبدالقادر بن الایم را بخواند و گفت تو را از بدعتی خواندم و دوست همیدارم که از بهر من
با بنجام رسانی گفت چنان کنم که خواهی گفت ای خالت صیق و سختی معیشت ما در من بخوانستی و من در حضرت ظاهر
و چهارم و این مملکت خراسان از حارسی بزرگ و کجا بهانی ترک خالی است گفت چنین است که بفرمانی و چنان بود
که چون سلیمان نیزه را بعراق فرستاد عبدالملک بن مهلب با ایالت خراسان نامزد کرد و از آن پس است باز
داشت و عبدالملک بجزیر نیزه جنبی و پان خالصکان خود که در عراق بودند این خبر نوشت و گفت امیر المومنین
ولایت بر من عرضه کرد و این خبر به نیزه بن مهلب رسیده بود با تامل نیزه با ابن الایم گفت اگر توانی در اینجا
حیلتی بندهش گفت تو ام را بر گاه امیر المومنین فرست نیزه گفت این سخن پوشیده در پس نیزه نام نه
سلیمان بر نکاشت و در آن عهد نامه عبدالله را بست و باز نمود که هر چه خواهی از حال عراق خراسان از
پرسش فرمای که بچکس چندی حال این مملکت ندانم و مردمش شناسد آنجا که سی هزار درجم به و داد و داد
بر گاه سلیمان بفرستاد چون در پیشگاه سلیمان حاضر شد سلیمان او گفت بهمان نیزه از علم تو با عمال و حالات
خراسان عراق شرح داده است باز کوی علم تو چگونه است گفت از تمامت مردم باین علم فرو نترسم چه در آنجا متولد
شده ام و هم در آنجا بالیده ام و از آنجا مردم آنجا نیک با خرم سلیمان گفت باز کوی تا که ام کس در خور ایالت
خراسان میدانی گفت امیر المومنین بر ائمه از من انارات اگر کسی را نام برد من آنچه نیزه نام بعرض رسانم سلیمان
مردی از قریش را نام برد عبدالله گفت از مردم خراسان و مرد حکومت آن سامان نباشد سلیمان گفت عبدالملک
مستب را چگونه چنی گفت شایسته این امر خیر نیست چا و سال فراوان نیافته و نه کرده خدیت پر با اوست و نه دل
و شجاعت با او پس سلیمان یک بیک بر شمر تا و کعب بن ابی اسود را نام برد عبدالله گفت یا امیر المومنین همانا و کعب بهما
سبب و منزلی رفیع و قلبی قوی و با زوئی پهلوی و در امور قطع و از شره و شناع و در کار با پیشی کرد و در غرور ریاست
و امارت است و بر من حقوق ندارد و آن را در چون مرا او بخت و دل مرا شاد ساخت سگرا فعال او بر من چه
و خطبه و احسان او با من سایه افکن و عیبه است کلن حق امیر المومنین از وی بزرگتر است و بر من لازم که در غیر این

بنام نویسنده این کتاب

استادان نیزه
عبدالله بن
سلیمان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۶۷ در وقت خوابی او چیز را فرو گذاز تخم و شرط بضعیت بجای آورد همانا و کعب مردی حلف جانی و عربی قناک بی باک است
 هر وقت دوستی در پراموشش همچون شوند بی آشوب نشینند و بی فتنه نینمزد و آتش گساود برانگیزد و عباد و در شرفست
 و عباد و راند از او و او کسی نیست که بر او اعتماد و پوزنی سلیمان گفت و یک کد ام کس را در خرد این مهم شماری گفت کسی را
 میدانم که امیر المومنین از وی نام نبرد گفت کیت گفت نام نمی برم که انیکه امیر المومنین ضمانت فرماید که بر من پوشیده اند
 و هم از شر او مراباز دارد اگر بر این امر واقف شود سلیمان گفت چنین گفتم مرد خراسان و حکومت آسمان نیز بین
 طلب است سلیمان گفت خراسان را کرده شمار و عراق را نیکتر خواهد این لایم گفت من نیز این دانم لکن باید او را
 بر اینکار ناچار کردانی تا کسی را از جانب خود اندر عراق بگذارد و خود جانب خراسان سپارد سلیمان گفت اندیشه
 بصواب آوردی انگاه مشورایالت خراسان را بنام یزید بر بخشاشت و با این لایم بفرستاد و یزید نوشت که سپر اییم
 در فضل و خرد چنان است که نوشته بودی یا بختل بن لایم یا مشورایالت خراسان از درگاه سلیمان پرون شد و در کتبه
 تا واسط برانده و عهد نامه را بر یزید به او یزید شادمان شد و در ساعت ساز سفر خراسان کرد و پیشش منگله را در همان روز
 بجانب خراسان روان داشت و بعد از وی خود جانب راه گرفت و جراح بن عبدالله حکمی را در واسط بنشاند و عهد نامه بن
 هلال کلانی را بر عمل بصره گذاشت و برادرش مروان بن مہلب را بر امور خویش خود در بصره گذاشت چه مروان از تمامت
 برادرش در خدمت او بیشتر محل اعتماد و وثوق بود و هر قدر بن عمیر یعنی را چند مایهی عامل کوزه نمود انگاه وی را عزل کرده
 بشر بن حیان بندی را بجایش بنشاند و چنان بود که مردم همسایه کتبه بن مسلم سلیمان بن عبدالملک را مطلع نموده
 بود و این گناه بروی نمود از یزیدی چون یزید روی بخراسان نهاد سلیمان با وی فرمان کرد و باز نمود که این عهد بر
 تمت بوده است و کعب را در عرض او در بند کران کشیده و آراستوی چون منگله بن یزید بر رویه و کعب را بسبب نزد بگرفت
 و بنزدان در انداخت و منگله ساخت و اصحاب او را بگرفت و پیش از آنکه یزید فرار سد عذاب همیکرد و نذرت ولایت و کعب
 در خراسان نه ماه و بقولی ده ماه بود از آن پس یزید در این سال بخراسان آمد و مردم شام و کوهی از مردم خراسان را

مشورایالت خراسان
 بنام یزید

که از حال بنی هاشم بنی امیه در آن زمان
 اندوخته

برنج و آرد و چار ساخت و هزار بن تو سه این اشعار در این باب بگفت

وَمَا كُنَّا نُوَقِّعُ مِنْ آمِيرٍ	كَأَنَّكَ نُوَقِّعُ مِنْ سَبِينٍ
فَاخْطَا ظَنُّنَا هَيْهَوَ وَنَدْمًا	رَهْدًا فِي مَعَاشِرَةِ الزَّهْبِيدِ
إِذَا لَرَبِّطْنَا نَصْفَ آمِيرٍ	مَشِينًا نَحْوَهُ سَتَى الْأَسْوَدِ
فَهَلَّا بَابِنِ بِنْدِ أَنْبِ الْيَنَّا	وَدَعْنَا مِنْ مَعَاشِرَةِ الْعَبِيدِ
مُحِبِّ وَلَا تَزَامِي الْأَصْدُقَا	عَلَى أَنَا نَسَلِمُ مِنْ بَعِيدِ
وَنَرْجِعُ خَائِبِينَ يَلَا نَوَالِ	قَابَالَ التَّجْمِيرِ وَالضُّدُودِ

توجه سخن اندازد
 در این باب

و نیز در این سال سلیمان بن عبدالملک لشکری کران بفرستاد و بجانب قسطنطنیه کیسل ساخت و پیشش را در بار صاف
 بر گذاشت و حصن المرویه را بکشود و در این سال سده بن عبدالملک در ارض و مناخیه جنگ در آنکه و آن حصن که صاحب

جلد اول از کتاب احوال

و ضایقه مفتوح بود بشود و هم در ایام سلیمان بن عمر بن بصره در ایام ارض روم بجهت وزستان را در آنجا
 پایان برد و هم در ایام سلیمان بن عبدالملک مروان راجع اسلام گذاشت و در این سال داود بن طلحه آنحضری را
 از کعبه سفره کرد و شش ماه در آنجا بود و عبدالعزیز بن عبداللہ بن خالد در آن مکان او نصب نمود و عمل سایر مہصار و بلدان
 آنان بود که بوده و هم در ایام عطار بن یسار یقوی در سال یکصد و سیم وفات کرد چنانکه یافعی نیز در آة السجنان
 وفات او در سال یکصد و سیم دانسته و گوید عطار بن یسار مدنی فقیه مولای میمونہ ام المومنین در شمار ائمہ علیہ بود
 و از بزرگان صحابہ روایت داشت و هم در ایام طلحہ بن عبداللہ بن عوف زہری که ہر صفت فقہات و سخاوت
 معروف و کتین از طلحات موصوفین بچو و قضات مدینہ با وی بود وفات کرد و هم در ایام قیس بن ابی حازم
 با جملہ وزراء معجزہ بختی کوفی کہ در سلک علماء اعلام انتظام داشت و افزون از یکصد سال روزگار بر عبادہ بود
 بیک سرای اشغال نمود و او حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بیاض تا سلمانی کرد و چون بیاض آنحضرت بحضرت
 احدیت شافقہ بود و از عشرہ مبشرہ معروفہ مشخصہ روایت داشت و بعضی بر آنند کہ از عبدالرحمن بن عوف روایت
 نہاشت و در پایان زندگانی خود از سفرش روی بر تافقہ بود یافعی نوشته است کہ از ابو بکرہ و جاعلی از بدر بن
 سلح داشت و هم در ایام سالم بن ابی ابجد مولای اشجع وفات نمود و اسم ابی ابجد رافع است و نیز در ایام
 بقول بعضی سلیمان سندان کرد کہ در تمامت مالک متصرفی اسلام بر بیان رسمی دولتی و علمی لبان عرب باشد و بعضی
 دیدن حکم فرمود و پای تخت عرب در مملکت اسپانیا شہر کرد و گوید و نیز در ایام در مملکت روم کہ گوید دوم
 بر وسادہ پایی بر نشست و در ایام موسی بن نصیر فاتح اندلس وفات کرد

جلد اول از کتاب احوال
 سلیمان بن داود
 آنحضری را

وفات عطار بن یسار
 وفات طلحہ بن عبداللہ

وفات قیس بن ابی حازم
 ابی حازم
 وفات سالم بن ابی ابجد

حکم نمودن سلیمان
 کہ در مملکت اسلام
 زبان عربی حکم
 پائی کشیدن کرد
 چاپ شدن کرد

ذکر وفات موسی بن نصیر در سال نو و ہفتم ہجری

در طریق مکہ معطرہ و پای حال است او

ابو عبد الرحمن نصیر اللہی بالولاء از جلد تابعین رضی اللہ عنہم بود از تیمم داری روایت میکرد بکمال عقل و جلال فضل
 و در شجاعت و ظہور تقوی و طہارت نامہ او بود ہرگز در پیج حربی اندام نیافت و از پیج سپاہی روی
 بر تافت پدرش نصیر بر جاس حراست معاویہ ابی سعیدان ریاست داشت چون معاویہ حرب صفین بافت
 و مجاہدت امیر المومنین صلوات اللہ علیہ نوشتن بیار است نصیر از طار مت خدمتش تقاعد در زید معاویہ
 با او گفت از چہ روی در رکاب من بتقات علی سفر میکنی با ایکہ مرا چندان احسان با توفیقہ است کہ بہ وقت
 از عمدہ مکافات و سگرش برون نمیتوانی آمد گفت مرا آن توانائی نیست کہ با تو شریک بشوم بجز در زید بن
 الحس کہ سزاوارتر است از تو بگردد معاویہ گفت آنکس کیت گفت خدای عزوجل معاویہ گفت ما درت بہرابت بشیند این سخن
 از چہ روی کوئی و اینحال چگونہ گذاری گفت چگونہ تو را دانستم آنچه خواہی چنان کن چشم فردو خوابان و برو یعنی این مطلب
 و رکحال وضوح است کہ قتال با علی بن ابیطالب کفران با خداوندیان است و سپردن آنرا صلوات را با چشم زبانیست

وفات موسی بن نصیر
 ۹۷

مکاتر معاویہ
 با نصیر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

که چشم بر بند و روان شوند چون موئی این سخن بشنید خاموش گردید و چندی سر برین فکند و با و اسجال خود کند است
 در تاریخ ابن خلکان مسطور است که عبدالله بن مروان با در عبدالملک بن مروان در مملکت مصر و افریقیه بود پس
 ولید بن عبدالملک بعم خود عبدالله پیام کرد که موسی بن نصیر را بجانب افریقیه روان کن و اینده استمان در سال
 هشتاد و نهم هجری در خلافت ولید بن عبدالملک بود و بقولی ولایت موسی بن نصیر در مملکت افریقیه و اراضی مغرب
 در سال هشتاد و نهم بود با بجز چون موسی بان حماکت شد و اینوقت جماعتی از مردم سپاهی در خدمتش حاضر بودند
 و به و معروض داشتند که در اطراف بلاد جماعتی بزرگ هستند که سرطاعت و انقیاد ندارند موسی فرمان داد
 تا پیش عبدالله روی بان جماعت نماده برفت و با ایشان سخت بگویند و با صد هزار تن سیر باز گردید آنگاه سپه
 دیگرش مروان را از جهت دیگر بفرستاد و نیز برفت و با آنجماعت پیستیز و آویز کار کرد و با صد هزار تن سیر باز گردید
 تاریخ ابن خلکان بعد از این وقیعه بنویسد لیث بن سعد گفته است که خمس اساری شصت هزار تن گردید و ازین خبر رسید
 که محمد اسیران بسبب هزار پسته و یا فنی در یقین این اعداد شرحی مبسوط داشته که بنگارش آن حاجت نبرد او شب
 الصد فی میگوید در دولت اسلام از هیچ معرکه و محاربتی اسیر و فارتی مانند سبایا و اسارتی بن نصیر شنیده نشده است
 با بجز چون موسی بن نصیر در آن حد و در سید اکثر شهرهای افریقیه را بسبب زحمت مردم بر باز امانی خود خالی دید و آن
 اراضی را از خشکی و خشک سالی لم یزرع و مردم لم یچار قحط و غلامی سخت بخریدت مردمان را از بان بخصیت برکشاد و بصوم
 و صلاه و اصلاح ذات البین فرمان کرد آنگاه ایشان را برای استسقا بجا برد و نیز سایر دیوانه را با فوز حرکت
 داد و چون بجلد در بیابان بگنجد شدند از سختی مادر را از فرزندان شیر خوار جدا ساخت و گردی رازی و شیر داد
 جلد عبادا لا گرفت و در حضرت یزدان از بلای غلامی بنا لید و در طلب باران هزاریدند و بر اینحال تا نیمه روز با کمال
 خضوع و خشوع استغاث نمودند آنگاه موسی نماز بگذاشت و مردمان را خطبه دادند و از ولید بن عبدالملک نام ببرد
 بعضی گفته اند آیا از امیر المومنین نامی نمی بری گفت این ستغاثی است که بجز بنام خدای عزوجل و یاد کنیم لیل نتوان
 بود اینوقت ابرجشایش جنبش و سبحان رحمت نمایش گفت و چندان در ریش بارش فراش نمود که جلگشت زار با و
 کو هسار و صحاری و براری سیراب شدند و قیمت اجناس از ان و مردمان در غضب معیشت رنار و نعمت بر خوردند
 گردیدند آنگاه از برای تدبیر و تنبیه باز مانده کان مردم بر سر نشست و بطایفه درآمد و مردم بر باز هول هیبت بود
 فزانه شدند و سپاه موسی ایشان را دریافتند و جمعی کثیرا بقتل در آوردند و قبی غنیره اسیر ساختند و همچنان
 موسی از دنبال ایشان تا بس آونی رسید و سچکس بدافت و محافظت او نبردند است چون مردم بر
 این روز کار پر شمره پدیدند چار سرطاعت و کردن بکومت در آوردند موسی معذرت ایشان را پذیرفت و تنی با
 بر ایشان الی و حکمران ساخت و مولای خود طارق بن زیاد و بربری و بقولی صد فی را در طنجه و اعمال طنجه حامل
 کرد اینده و نوزده گان سوار از مردم بر بر هر باز و سلاح و تقوی و صلاح در خدمتش به است و نیز کردی از مردم
 عرب را در اهل بر برگذاشت تا ایشان را قرآن و فرائض اسلام بیاموزند آنگاه بسوی افریقیه باز شد و اینوقت

حدود

جلد اول از کتاب احوال

چنان مستولی و مستقل بود که بیکس از مردم بر بیابان روم با وی بجالفت و منازعت نیرفت با سجد چون کار را
بنظم و نسق داشت و قواعد مملکت را استوار ساخت بعلایش طاری که این وقت در طنجه جای داشت تا که در او در فرمان
داد و با کردی از فرسان بر بر و اند که مردمی از عرب بفرود آمدند پس روی نمود و آن بلاد را مفتوح کرد اند معلوم باد
که اندلس بفتح همزه و سکون نون و فتح و ال مملد و ضم لام و سین مملد و یا قوت حموی گوید الا اندلس بضم و ال و فتح و ال
و ضم لام و فتح لام هر دو آمده و الف و لام لازم آن است و کای بجذ الف و لام نیز استعمال میشود جزیره کبریا
که با بر بطویل اتصال دارد و بر بطویل قسطنطنیه غلی متصل است و از نیروی اندلس را جزیره کفشد که دریا از اطرافش
که جهت شمالی بر آن محیط است و نیز نام محله کبیره است در منطاط مصر که ویران گردید و در جایش مسجدی و بنای
مخصوص بجای آن بنیان گردید و در حرف همزه در ذیل حال ابو اسحق ابراهیم بن ابوالفتح معروف با بن خواجه
الاندلسی در مجلدات مشکوٰۃ الادب آن اشارت شده است ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید اندلس استلیمی
عظیم است و تحت جماعتی که در این تسلیم ساکن شدند معروف به اندلس با شین معجزه بودند از نیروی این بدار
بنام ایشان نامید و از آن پس معرب کرده بین مملد خوانند و مردم نصاری اشبانی نام کردند بنام مروی که
در آنجا مصلوب شد و نامش اشباس بود و بعضی گویند بنام پادشاهی که در زمان باستان در آلمان بود و آن
بن طلیح نام داشت موسوم گردید و برخی گفته اند با اسم اندلس بن یافت بن نوح علیه السلام که اول کسی است
که آنجا را هارت کرد نامیده گردید و بعضی گویند اول مردیکه بعد از طوفان در این زمین سکون کرد مردیکه
بودند که با اندلس نامیده شدند و آن اراضی را آباد کردند و روزگاری دراز سلطنت و کامرانی بر سر بردند و دین مجوس
داشتند و خداوند سبحان باران از ایشان باز گرفت و تقطع و غلا جهلا ساخت و بیشتر ایشان بپلاک و دمار رسید
و بر کس توانا بود فرار کرد و مدت یکصد سال زمین اندلس از مردم خالی بود آنجا هشتت یزد و آبادانی آن سامان
علاقه پذیرفت و جماعتی مختلفه و متفرقه را که ملک افریقیه از یم قحطی بلدان و امصار خویش پرور کرده بود و ایشان
با کین از امرای خویشین بر کشتی حمل کرد و ایشان اراضی اندلس را بسز و فرم دیدند و از حضرت اشجار و کثرت اشجار
و جریان انبارش ل سکونت و توطنش بر نهادند بهارت آن بر آنجخت پس در آنجا فرود شدند و بهارت شروع کرد
و پادشاهان از برای حفظ نون مال و آل و عیال و انتظام مهام خویش منصوب ساختند و بدین داین پشینان
بمانند و در آن ملک خود را که طالع ویران بود و از زمین اشبیلیت است هارت کردند و سکون ورزیدند و مدت
یکصد و پنجاه سال بر آنحال بماندند و در عرض این مدت پانزده تن در میان ایشان بر سر سلطنت بنشستند
و چون در نماز و نعت بجز و نعت رفته خداوندیان جمعی از مردم روسته را برایشان بر آنجخت و پادشاه ایشان
ایشان بن صیطس بود پس با هم جنگ در انداخت و کرد و دستخوش شمیر ساخته رشته اقلع و اقسام ایشان
در کجکیت و آنجاعت را که در طالع محصور و محصن بودند محاصره کرد و شهر ایشان را که اشبیلیت باشد بنیان نهاد
و در آن ملک خویش ساخت و مردمش فراوان و جماعتش بی پایان شدند از زمین روی بر قبه و بجز خرد و با اهل

تفصیل اندلس
و فتح آن

تفصیل بنام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ایشان حضرت علی را
برایشان

بیت المقدس حنک در آنجند و هر چه در پمت المقدس غنیمت یافت برود و یکصد هزار تن در آنجا بخت و آنچه برود
بسوی اشییت و جزان نقل نمود و هم مانند سلیمان بن داود علیه السلام را که سرانجام دست طارق افتاد و غنیمت برد
و نیز قلیله ذهب را که نوعی از ظرف است با اشیا دیگر غنیمت گرفت که نیکو همین اشبان زمانی زمین را حث و در
سیر و خضر علیه السلام بر فراز سرش توف یافت و با او فرمود یا اشبان زود است که بخت با تو روی کند و
و پادشاهی یابی و مقامت عالی کرد چون برای بار ما گنت شدی با ذریه این بسیار برفق و مدارا باش اشبان گفت
مراتخ کنی چگونه تا کسی پادشاه میشود گفت سلطنت را در تو همان کس قرار داده است که این عصای
تو را اینحال بیاورده که میگری چون اشبان نگاه کرد آن چوب خشک بنزد خرم شده بود اشبان در چشمش
در آمد و خضر از دیدن اش پدید شد و اشبان را سخن آنحضرت و ثوق افتاد و در سر تا در آورد و با مردمان همان
آمیزش می گرفت و روز تا روز در مقامات عالی ارتقا نمود تا بمقام شیخ سلطنت نایل و پادشاهی عظیم و در امری
بزرگ شد و بیت سلطنت روزگار سپرد و در دو دهان چندان سلطنت بیاید که پنجاه و پنجم از فرزندان او بخت
کتاب برآمد از آنجا جماعتی از مردم روم که ایشان را بشنویات می کشند و طویش بنیط پادشاه ایشان بود
جماعت پرور شدند و این واقعه در هنگام بخت حضرت مسیح علیه اسلام بود پس برایشان غالب شدند و بر آن
مستولی گشتند و بدین ماره از الملکات ایشان شد و هفت تن از جماعت سلطنت یافتند و بعد از آن مردم
قوفا پادشاه ایشان برایشان در آمدند و بر مملکت اندلس غلبه یافتند و در وقت این ملک از تحت سلطنت و
و فرما نقرانی روم خارج شد و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایتالیه شرقی اندلس بود و ایشان از آن ایت بر طای
مجدوینه عارت برود و ایند استان در سلطنت قلیو و یوس قیصر ثالث قیاصره روی داد چون اینحال در پیشگاه قیصر
کشوف افتاد ساز سپاه بدیه و مجارت ایشان پرور شد و آنجا جماعت را منهدم داشته جمعی را نیز از تبع بگذرانید و خان
پس راه ساخت که تا ایام قسطنطین ابر ظاهر نشدند آنجا دیگر بان ساخته کار و آماده کار نما شده دست بغارت بر آورد
پس بفرمان قسطنطین لشکری بدفع ایشان پرور شد و آنجا جماعت را توانائی استقامت نماند و خبرد اثری از ایشان
کشوف نشد تا نوبت سلطنت بقیصر تیم رسید این هنگام آنجا جماعت فراهم شدند و لازمی نامی را که بعبادت خود کار
بر خود مقدم و مختار ساختند و او با آن مردم روی بر وجه نهاد تا جماعت بصراری را بدین خویش در آورد و ایشان
بر عبادت او تانش مجبور دارد لکن چون سیرتی نکو پیده داشت اصحابش از اطرافش پراکنده شده او را
مخدول و تنگ داشته و بجانب برادرش راغب و یایل شدند چون اینحال بخوان شد سلطان رومی استقامت
نمود و او لشکری بمجدو او همراه کرد و او برادرش را منهدم ساخته بدین بصراری در آمد و مدت ایالتش سیزده
سال بطول انجامید و بعد از وی اقریط و بعد از اقریط اطریق و بعد از اطریق و بعد از اطریق و بعد از اطریق
جلوس کردند و ایشان بعبادت او تان خود کردند با جمله و عدیش از اصحاب و اعیان خویش هزار تن بجهنم کرد
رومی بر وجه نهاد چون ایند استان در آستان ملک روم بعرض رسید پنجم اندر آمد و لشکری کران بر من ایشان

جلد اول از کتاب احوال

پس ساخت پس غدیش را منهدم نموده او را قتل رسانیدند بعد از آن غدیش الرقی در میان آنجماعت اندر فرمان کرد
و از ذی قعی شجاع و دلیری خوشخواه بود پس سپاهی پاراست و بخونخواهی و غدیش پروت تاخت و باهنگ جنگ
در رومیه نازل شد و آن شهر را محاصره کرد و بر مردمش روز روشن را سیاه گردانید و سرانجام بعلیه وورش
آتش را فرو گرفت و اموال مردمش را بنیبت برد و مرکب بجزیره را فراهم کرده بر آنها بنیشت و باهنگ فتح
بر آب روان کشت و در طی دریا خودش با جماعتی از اصحابش در بحر فنا غرق گردیدند و پس از وی اطلوق دارا
تحت تاج و تکت و خراج شد و شش سال سلطنت روز سپرد و در ایام سلطنت از شهر ایتالیه پروت شد و در شهر
فایس که باخر خاک اندلس مجاور است اقامت کرد آنگاه از آنجا برشلونه انتقال داد و بعد از وی برادرش سال
و بعد از او آتیا و پس از وی بوزار شش سی و سه سال و پس از وی پسرش طر شمش و بعد از طر شمش برادرش
لذریق سیزده سال و بعد از او اورتی هفده سال و بعد از اورتی الرقی بطلوشه پست و سه سال و پس از
الرقی بطلوشه عیلق و پس از وی اریق دو سال آنگاه توذیوش هفده سال و پنجاه و بعد از او طود قلیس
کیال سه ماه و بعد از او آند پنج سال و پس از وی اطلنج پانزده سال و بعد از اطلنج لیوبا سه سال و بعد از
با برادرش لویه صاحب امر و فرمان کشت و لویا همانکس باشد که طلیطله را دارالملک نمود و در آنجا نزول داد
تا در وسط مملکت خویش جای کند و با هر کس که سر از اطاعتش پروت کند و بطنیان و عصیان که باید سبوت جنگ
در آنکند پس همه گاه با آنکه مطیع و منقاد نبودند بمقتات و محاربت بگذرانید تا گاهی که تمامت اقلیم اندلس را در
هیظه اطاعت در آورد و شهر قویل را ساخت و نیز در استحکام آن مدینه سبک بکشید و کبرشت بسایین و انهار و
بیار است و این شهر نزدیک شهر طلیطله است و آن شهر را با اسم پسرش ر قویل موسوم ساخت آنگاه با مردم شهر
البتقنس چندان جنگ نمود که ایشان را غارت و سزا ببرد از آن دو شیره پادشاه در یک راز بر پسرش
از سجد خطبه کرد و بجا له نجاج او در آورد و در شهر شیدیه سکون داد و زرش در خدمتش عصیان پدید آید و شرد و
نیز با پدر عصیان رزید چون لویه اینحال بدید با لشکری کران با ایشان روی کرده بجمار در آنکند و برایشان
سخت گرفت و چندان بطول انجامید که او را بقوت و قدرت گرفت و بنزدان در انداخت و پسرش چندان در زندان
بود تا پدر برود و بعد از موت لویه پسرش ر کرد و بر او ساده ملک جای کرد و او مردی سبک سیرت و پندیده سیرت
بود در زمان خدا ساقه را انجمن سافت و تواین و سر پدرا و بیکر کون نمود و زمام امور عباد و بلاد را با ایشان
سپرد و این ساقه نزدیک هشتاد تن بشاه بودند و کرد و پر بهر کار و عقیف بود و جامه رهبان بر تن بر آید
و کینه معروفه بود در از ای مدینه وادی اش نیاید نهاد و بعد از وی پسرش لیو با جای پدر گرفت و بر
سیرت پدر و نیز در سر انجام مردان از قوط که او را برتی نیامیدند بروی کین نهاد و بناگاه امش
مقتول نمود و همان برتی بدون رضای مردم اندلس مالک ملک و صاحب فرمان شد و او مردی
بجرم و طامخی و فاسق بود پس مردی از خاصان آستانش بروی تاخت و نجاج و فروش در انداخت